چاپ دوم

فرهنگ فردی و فرهنگ جمعی

لویی دولو

ترجمه دکتر عباس باقری



فرهنگ فردی و فرهنگ جمعی



فرهنگ فردی و فرهنگ جمعی

لوئی دُولُو

ترجمهٔ دکتر عباس باقری



دولو، لوئی ۱۹۱۵- Dollot, Louis

فرهنگ فردی و فرهنگ جمعی/ نویسنده لوئی دولو؛ ترجمهٔ عباس باقری.- تهران: نشر فرزان روز، ۱۳۸۱.

ده،۱۴۷ص.-

ISBN 964-321-127-4

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

این کتاب ترجمه "Culture individuelle et culture de masse"

از مجموعهٔ "Que sais-Je ?" می‌باشد.

کتابنامه: ص. [۱۴۵] - ۱۴۷؛ همچنین به صورت زیرنویس.

۱. فرهنگ. ۲. تمدن جدید - - قرن ۲۰م. ۳. تمدن - - فلسفه. الف.باقری، عباس، ۱۳۰۹ - ، مترجم. ب. عنوان.

HM۱۰۱/د۹۴ف۴ ۳۰۶

کتابخانه ملی ایران ۲۳۵۲۰-۸۰م



فرهنگ فردی،فرهنگ جمعی

نویسنده : لوئی دُولُو

ترجمهٔ دکتر عباس باقری

چاپ اول : ۱۳۸۴

چاپ دوم : ۱۳۸۹ ؛ تیراژ : ۱۱۰۰: نسخه ؛ قیمت : ۲۵۰۰ تومان

ناظر چاپ : مجتبی مقدم ؛ طراح جلد : علی بخشی

حروف‌نگاری : گوهر ؛ لیتوگرافی : کیمیا ، ارغوان

چاپ : شمشاد ؛ صحافی : دیدآور



خیابان ملاصدرا، بزرگراه کردستان شمالی، بن‌بست یکم ، پلاک ۱۱ ، تهران ۳۳۵۷۴-۱۹۹۱۹

تلفن: ۸۸۷۸۵۲۰۵-۸۸۸۷۲۴۹۹ ؛ تلفکس (دورنگار): ۸۸۸۷۲۴۹۹

صندوق پستی: ۱۹۶۱۵/۵۷۶

E-mail:info@farzanpublishers.com

www.farzanpublishers.com

ISBN: 964-321-127-4 شابک: ۴-۱۲۷-۳۲۱-۹۶۴

فهرست مطالب

پیشگفتار مترجم

این کتاب از جمله کتابهای مجموعهٔ مشهور چه می‌دانم؟ است. نویسندهٔ آن لوئی دُولُو[1]، پژوهشگر معاصر، در سال ۱۹۷۴ آن را نوشته و در همان سال نیز منتشر شده است. دولو در سال ۱۹۷۳ «جایزهٔ بزرگ» علوم و هنرها و ادبیات فرهنگستان دیژون[2] را دربارهٔ «مفهوم فرهنگ» برده بود.

این ترجمه از روی چاپ هفتم کتاب که در سال ۱۹۹۹ با اصلاحات و تغییراتی منتشر شده صورت گرفته است. به همین دلیل اشاراتی در آن به رخدادهای پس از سال نگارش اولیهٔ کتاب نیز دیده می‌شود، که البته خوانندگان متوجه آن خواهند شد.

دربارهٔ دو واژهٔ «فرهنگ» و «توده»[3]، توضیحات زیر را لازم می‌دانم:

---

1. Louis Dollot

۲. Dijon ، شهری است در فرانسه، مرکز ایالت شامپانی.

۳. در عنوان کتاب (به توصیهٔ ناشر) واژه «جمعی» را به جای «توده‌ای» گذاشته‌ایم، اما در متن همه‌جا همان واژه توده و توده‌ای را به کار می‌بریم که نویسنده مصرحاً آن را غیر از «مردمی»، «اجتماعی»، «جمعی» و غیر آن می‌داند.

واژهٔ فرهنگ در آن گروه از زبانها که ریشهٔ لاتینی دارند (مانند زبان فرانسوی)، از واژهٔ لاتینی Cultura گرفته شده که معنای اصلی آن کشت و کاشتن و کشاورزی است. سپس معنای مجازی «کشتِ روان»، «کشت معنوی»، و «پرورش روح یا ذهن» بر آن افزوده شده است چنانکه نویسنده شرح داده اندک اندک با گذشت قرنها مفهوم امروزی «فرهنگ» را پیدا کرده است. بدیهی است که واژهٔ فارسیِ فرهنگ این پیشینه یا این معنای اصلی را ندارد، بلکه اصولاً به معنای علم و ادب و معرفت و آموزش و پرورش است. بنابراین، آنچه برای واژهٔ لاتینی و زبانهای وابسته به آن معنای مجازی دارد، برای واژهٔ فارسی اصل است. اما نیک می‌دانیم، همان‌گونه که در این کتاب نیز خواهیم دید، مفهوم واژهٔ فرهنگ (یا کولتور، یا کالچر)، خواه از معنای اصلی برآمده باشد، خواه از معنای مجازی، ثابت و جاافتاده نیست و اتفاق‌نظر در تعریف آن وجود ندارد. بنابراین به استثنای بحثِ کوتاهی که نویسنده در مقدمهٔ آن راجع به معنای اصلی واژهٔ لاتینی و فرانسوی و تحول تاریخی آن، تا رسیدن به معنای مجازیِ معادل واژهٔ فرهنگ ما کرده ـ و ترجمهٔ آن را چنانکه در حاشیهٔ همان صفحه گفته‌ایم برای خوانندهٔ فارسی زبان بیهوده و بی‌فایده دیدیم و به همین سبب از آن چشم پوشیدیم ـ مطالب دیگر کتاب سراسر گفت‌وگو دربارهٔ چیزی است که امروز هر دو واژهٔ فرانسوی و فارسی به یکسان نمایانگر آن است و اختلاف ریشهٔ دو واژه و اصلی و مجازی بودن معانی تأثیری در شمول آنها ندارد.

اما واژهٔ «توده» (Masse) چنانکه می‌دانیم بارِ معنوی و مفهومی ویژه دارد و واژه‌هایی مانند مردم، عموم، عامه، همگان و ... نمی‌توانند جایگزین آن شوند. نویسنده این نکته را بخوبی می‌شکافد و ویژگیهای

توده را بدرستی تشریح می‌کند. منظور او از «فرهنگ توده» مفهومی غیر از «فرهنگ مردم» یا «فرهنگ مردمی» یا حتی «فرهنگ همگانی یا عمومی» است. به همین سبب ما در این کتاب Mass Media را نیز برخلاف معادل رایج آن یعنی «رسانه‌های همگانی» بدرستی «رسانه‌های توده‌ای» ترجمه کردیم، که شاید به نظر کسانی نخست غیرعادی بنماید. به هر حال با توجه به آنچه در بالا گفتیم و با توجه به نظر نویسنده و مقصود او از «فرهنگ توده» (یا توده‌ای) چاره‌ای هم نداشتیم. خوانندگان با خواندن کتاب، بهتر از این نکته آگاهی خواهند یافت.

این کتاب اگرچه بیش از ربع قرن پیش نوشته شده، با تجدید نظر نویسنده در آن، سودمندی و حتی تازگی خود را همچنان نگهداشته و به همین دلیل پیوسته تجدید چاپ و نیز به زبانهای دیگر برگردانده شده است.

نویسندهٔ کتاب همان‌گونه که نخست اشاره کردیم دانشمند و پژوهشگری برجسته است و افزون بر این کتاب آثار مهم دیگری دارد که عمده‌ترین آنها عبارتند از:

۱. فرانسه در جهان کنونی (در مجموعهٔ چه می‌دانم)؛

۲. مسئلهٔ امتیازها در نیمهٔ دوم قرن هجدهم (جایزهٔ فرهنگستان علوم اخلاقی و سیاسی) ۱۹۴۲؛

۳. زنان دِیْرنشینِ فرانسهٔ قدیم، دیوانگان یا خردمندان (۱۹۸۷)؛

۴. سراسقفانِ وزیر در فرانسهٔ سلطنتی، (جایزهٔ فرهنگستان فرانسه) ۱۹۵۲؛

۵. ترکیهٔ زنده (برندهٔ جایزهٔ فرهنگستان فرانسه) ۱۹۵۷.

اکنون که مسئلهٔ فرهنگ: فرهنگ سنتی و فرهنگ نوین، فرهنگهای محلی و ملی، فرهنگ نخبگان و فرهنگ مردمی، فرهنگ ملی و فرهنگ

بین‌المللی، و به‌طور کلی چونی و چیستی فرهنگ به گستردگی در جامعهٔ ما مطرح است، امیدواریم که این کتاب به سهم خود راهنما یا دست‌کم روشنگر جنبه‌هایی از آن باشد.

دکتر عباس باقری

مقدمه

وضع برخی از واژه‌ها همانند مفاهیمی است که می‌خواهند بیان کنند. گفت‌وگو دربارهٔ این واژه‌ها سراسر یک دوران را فرا می‌گیرد و گاه چندین نسل را به خود مشغول می‌کند. با اینهمه، هنگامی که تعیین حد و مرز دقیق آنها مطرح می‌شود، توافقی دربارهٔ آنها به دست نمی‌آید.

بدین‌سان در قرن هفدهم از مفاهیمی چون لطف الهی، در قرن هجدهم از خرد و پیشرفت، در قرن نوزدهم از آینده علم، در قرن بیستم از دمکراسی گفت‌وگو می‌شود و در پایان این قرن تهدید هسته‌ای و مسائل زیست‌محیطی به پرسش درمی‌آید، بی‌آنکه دربارهٔ معنای دقیق این واژه‌ها توافق همگانی وجود داشته باشد.

پس دوران ما، بیش از دورانهایِ دیگر خالی از این مشاجره‌های بزرگ ذهنی نیست، زیرا اینها مانند همیشه پاسخگوی دلمشغولیهای اساسی انسانند. اما این مسائل ــ که دیگر جنبهٔ جهانی پیدا کرده ــ باز هم به جمعبندیهای قطعی منجر نشده است.

وانگهی انسان امروز به گونه‌ای عینی و فوری با مسائلی روبه‌روست

که به هم پیوسته‌اند: آهنگ پیشرفت و نابرابری آن، ضرورت نظم نوین اقتصادی جهانی، گرسنگی در جهان و افزایش جمعیت (بیش از ۵ میلیارد انسان در ۱۹۹۲ در برابر ۱/۵ میلیارد در ۱۹۰۰ و شاید شش یا هفت میلیارد در سال ۲۰۰۰).[1] در سالهای اخیر جست‌وجوی کیفیت زندگی نیز به مفهوم سنتیِ سطح زندگی و نوع آن افزوده شده است؛ گفت‌وگوهایی سطحی از «رفع خودباختگیِ» فرد و توده‌ها به میان آمده و بدین‌سان مباحثه به گونه‌ای نامحسوس از حوزهٔ مادی به قلمرو معنوی کشیده شده است.

مسائل مبین وجدان اجتماعی در این زمینه به اندازه‌ای است و آن‌قدر واژه و عبارت جدید وارد زبان شده که براستی ذهن انسان نمی‌تواند تمام آنها را دریابد.

اگر چندین رایانه به کار گرفته شود تا از واژه‌ها یا مفاهیمی که خط مقدم خبرهای روز را اشغال کرده‌اند، آماری به ترتیب تقدم و تأخر کاربُرد آنها را فراهم آورند، واژهٔ فرهنگ جایگاه برجسته‌ای خواهد داشت.

شاید هرگز دربارهٔ هیچ موضوعی به اندازهٔ فرهنگ گفت‌وگو نشده باشد، بویژه از آن پس که مفهوم آن که از دیرباز فردگرایانه و حتی اشرافی شناخته می‌شد، با پدیده‌های نوین توده و فنون موسوم به توده‌ای برخورد پیدا کرد و همه جا به همراه «جامعهٔ بورژوازی»، که خود از آن برخاسته بود، مورد مخالفت واقع شد.

امروز همه دربارهٔ فرهنگ گفت‌وگو می‌کنند و از آن دم می‌زنند. برترین قدرتهای روحانی بدان می‌پردازند. دومین مجمع شورای عالی واتیکان در

---

۱. چاپ اول این کتاب در سال ۱۹۷۴ بوده که در پیشگفتار بدان اشاره شده است [توضیحات مربوط به پابرگ عمدتاً بر افزودهٔ مترجم است. ـ ناشر].

مصوبهٔ خود[1] به مسئلهٔ فرهنگ و ایمان پرداخت. در ۲۸ مه ۱۹۸۲ پاپ ژان ـپُل دوم با توجّه به اینکه گفت و شنود کلیسا و فرهنگهایِ زمانِ ما قلمروی حیاتی است و سرنوشت جهان در پایان قرن بیستم بدان وابسته است، شورای فرهنگ وابسته به واتیکان را (که رئیس کنونی آن کاردینال پوپار[2] فرانسوی است) بنیاد نهاد.

موضوع دیگری که به شکل مستقیم‌تر با فرانسه ارتباط دارد، جهش قاطعی است که باید در اروپای متشکل از دوازده کشور [که امروز به پانزده کشور رسیده است] و حتی تمام این قارهٔ کهن، برای رسیدن به فرهنگ اروپایی واقعی صورت گیرد.

سوم آنکه دخالت روزافزون دولت در فرهنگ، نیاز به نظارت از نزدیک دارد. چه تعداد از سیاستمداران، بویژه در فرانسه، که اغلب رئیس دولت یا وزیر فرهنگ بوده‌اند، می‌خواسته‌اند پایه‌گذاران با عزم کارهای بزرگ باشند، کارهایی که همیشه موفقیت‌آمیز هم نبوده است.

پاریس که بیش از همیشه می‌خواسته «شهر روشَنی»[3] باشد هرگز در یک زمان دارای اینهمه آثار و بناهای معتبر نشده است:
در مدتی کمتر از سه دهه، اگر تنها به ذکر آثار بسیار مهم و برجسته بسنده کنیم، این بناهای بزرگ در پاریس احداث شده است: بُوبور[4] که نام دیگرش پمپیدو[5] است، مرکزی بویژه برای جای دادن «موزهٔ هنرهای نو» در قلب پاریس قدیم، «موزهٔ هنر قرن نوزدهم»، در

---

1. Constitution Pastorale Gaudium et Spes

2. Cardinal Poupard

۳. ضمناً اشاره به «روشنگری» است.

4. Beaubourg

۵. Pompidou، رئیس‌جمهور اسبق فرانسه.

محل ایستگاه قدیمی راه‌آهن اُورسه[1]، اپرای باستی[2]، «ورزشگاه ورزشهای گوناگون» بِرسی[3]، ساختمان عظیم «وزارت دارایی» در کرانهٔ رود سِن، که یک قرن و نیم پس از بنای «کِه دُورسه»[4] ساخته شد، «موزهٔ لوور بزرگ» در روی زمین و زیرزمین که امکان کاوش و پدیدار شدن قلعهٔ مستحکم فیلیپ اوگوست[5] را فراهم آورد و موفقیت بزرگی بود، «شهر علوم» در محلهٔ ویلِت[6] که دست‌کم به سبب سینمای «ژِئود»[7] آن، برای جوانان بسیار دلپسند است، و این تنها سینمایی است که می‌تواند فیلمهای غیرمعمولی نشان دهد، «گراند آرْش»[8] (= طاق بزرگ) در محلهٔ دِفانس (= دفاع) در امتداد چشم‌اندازی که از باغهای توئیلوری[9] آغاز می‌شود و پس از طی سراسر خیابان شانزلیزه[10] به میدان اِتوآل (= ستاره) می‌رسد، «کتابخانهٔ بسیار بزرگِ» شرق پاریس که شاید بزرگترین کتابخانهٔ جهان باشد. و زیبایی و ظرافت برج ایفل را که از سال ۱۹۸۹ هر شامگاه سراپا نور می‌شود و برای ساکنان شهر و گردشگران پاریس هم وسیلهٔ لذت هم نقطهٔ راهنمایی فراهم می‌آورد، بایستی به همهٔ اینها افزود.

اگر به «سرمایه» بی‌پایانی که در هر گوشه از «پایتختِ»[11] خوش‌انتخاب فرانسه جلوه‌گری می‌کند، سراسر فرانسه را با گونه‌گونی ثروتها و شهرستانها، و با طبیعت و فرهنگش بیفزاییم،

---

1. Orsay　　2. Bastille　　3. Parc omnisports

۴. Quai d'orsay، (اشاره به ساختمان وزارت خارجهٔ فرانسه)

۵. Philippe Auguste، (۱۱۶۵ ـ ۱۲۲۳) پادشاه فرانسه از ۱۱۸۰ تا ۱۲۲۳.

6. Villette　　7. Jéode　　8. Grande Arche

9. Tuileries　　10. Champs-Élysées

۱۱. نویسنده در اینجا اندکی با دو واژهٔ Capital و Capitale به معنای سرمایه و پایتخت بازی کرده است.

برای توده‌هایی که از هر سوی جهان به آنجا می‌آیند چیزی لذّتبخش دارد.

و اما کسانی که فرهنگ، حرفهٔ آنهاست (نویسندگان، شاعران، هنرمندان، دانشمندان) و در این زمینه به تلاش و تأمل و پژوهش می‌پردازند، ــ انسانهای بافرهنگ ــ براستی با فرهنگ فردی خویش این شهر را غنی می‌سازند.

فرهنگستان فرانسه در آخرین واژه‌نامهٔ خود واژهٔ فرهنگ را به تفصیل تعریف می‌کند. در اینجا ما تنها به نقل معانی مجازی و اجتماعی آن اکتفا می‌کنیم.

II. مجاز ۱ ـ دربارهٔ پرورش جسم و روح (این دو نام مهم را به یاد می‌سپاریم):

۱. تلاش شخصی[۱] و روشمندی که شخص می‌خواهد با آن بر داناییهای خود بیفزاید و استعدادهای ذهنی خویش را به بهترین نحو به کار اندازد. به فرهنگ هوش و ذوق خود پرداختن و همّ خود را مصروف آن کردن. قریحه‌های طبیعی خود را با فرهنگ پروراندن. حافظه پایهٔ هر فرهنگی است. نتیجهٔ این تلاش: فرهنگ وسیع. به دست آوردن فرهنگ کافی ادبی، فلسفی، علمی، هنری، موسیقیایی. فرهنگ عمومی، مجموعهٔ شناختهای اساسی در زمینه‌های گوناگون: تاریخ، ادبیات، فلسفه، هنرها، حقوق، علوم و غیره، که در عین حال امکان تداعی معانی و داوری را فراهم می‌آورد. فرهنگ کلاسیک پرمایه، عمدتاً دربارهٔ ادبیات گذشته، یعنی آنچه در گذشته، پژوهش ادبیات باستانی (یونانی و لاتینی) نامیده می‌شد. فرهنگ کتابی، که از طریق مطالعه به دست می‌آید و همراه با تجربهٔ شخصی یا کاربرد عملی نیست. آدم بی‌فرهنگ؛ فرهنگ خودآموخته، فرهنگی که انسان خود به دست می‌آورد بی‌آنکه استاد داشته باشد.

۲. و از راه قیاس: پرورش اندام، مجموعه تمرین‌ها به منظور پرورش

---

۱. این دو واژه را باید به یاد سپرد. ـ نویسنده.

هماهنگ جسم. آموزگار پرورش اندام، تالار پرورش اندام.

III. ۱. مجموع دستاوردهای ادبی، هنری، حرفه‌ای، اخلاقیات، آداب و رسوم، سنتها و شیوه‌های اندیشیدن و زیستن که میراث مشترک و تشخص یک کشور، یک مردم یا یک گروه از مردم، یا یک ملت را تشکیل می‌دهند. چندگونگی فرهنگهای انسانی: فرهنگ چینی. فرهنگ یونانی ـ رُمی. فرهنگهای پیش از کلمبی[1]. فرهنگ بانتو[2]. فرهنگ غربی شرقی، افریقایی. فرهنگ از میان رفته. فرهنگی که پیوسته غنی‌تر می‌شود. مسئلهٔ همزیستی فرهنگها.

۲. مجموع ارزشها و منابع فکری و هنری مشترک یک گروه معین. وضع تمدن یک گروه از انسانها. فرهنگ توده (اینجا باید به تفاوت فرهنگ به معنای اخص و فرهنگ به معنای اعم توجه داشت). امکان دسترسی همهٔ شهروندان به فرهنگ، فرهنگ مردمی.

به‌طور خاص وزارت فرهنگ (یا مرجحاً وزارت امور فرهنگی) که مسئول نگهداری و بهره‌گیری از میراث (ملی)، سازماندهی آموزش هنری و کمک به آفرینش و ترویج آثار هنری است. خانهٔ فرهنگ، بنیادی همگانی که هدفش فراهم آوردن امکان دسترسی بیشترین تعداد مردم به فرهنگ و یاری دادن به آفرینش ادبی و هنری است.

در زمان ما تعریف و تجزیه و تحلیل فرهنگ در تمام واژه‌نامه‌ها، فرهنگها و دانشنامه‌ها، و کاربرد ثابت این واژه تأییدی بر یک واقعیت است.

زیرا فرهنگ، همه‌جا هست. نه تنها وزیرانِ خود، خانه‌های خود، کانونهای خود، مراکز خود، تماشاخانه‌های خود، همچنین کوچه‌ها و خیابانهای خود را، بلکه در روسیه «پارکهای» خود، و در مکزیکو میدان

---

۱. Precolombienne، پیش از کشف امریکا به وسیلهٔ کریستف کلمب.

۲. Bantous، گروهی از اقوام سیاه‌پوست افریقای جنوبی.

مشهور «سه فرهنگ» (آزتکی[1]، اسپانیایی و جدید) خود را دارد.

در این پدیده، برخلاف بسیاری از پدیده‌های دیگر، هیچ شکل تازه‌ای (مُدی) دیده نمی‌شود که گذرا نباشد. مسئله‌ای براستی مهم و اساسی است که انسان معاصر در برابر جهانی پیوسته در تغییر به پرس‌وجو می‌پردازد و حتی در رابطه با آن دچار نگرانی می‌شود.

مسئله بیشتر از این لحاظ اساسی است که با گفت و شنودهای دیگر امروزی مانند توسعهٔ فرهنگی ـ که حاصل پیشرفت مادی است ـ رشد اقتصادی و جست‌وجوی زندگانیِ بکلی متفاوت، مرتبط می‌باشد. و فرهنگ وسیله‌ای است در اختیار انسان برای تحمل سرنوشت فردی و اجتماعی خویش.

بدین‌سان فرهنگ مرکز برخورد افکار و عقاید است، بنابراین جای شگفتی نیست که خود آن و یا مفاهیم مشابه آن در هر کشور و نیز نزد هر فرد، حتی نزد نویسندگان برجسته، تعبیرهای گوناگونی داشته باشد. در نتیجه نمی‌توان به پرسش «فرهنگ چیست؟» بدون پرسش از «چرایی» و «چگونگی» آن پاسخ داد. هدف از آن چیست، وسایل رسیدن به آن کدام است، بین تلاش انفرادی و نیروی جاذبه و فشار رو به افزایشی که بر توده‌ها اعمال می‌شود چه کنش و واکنشی برقرار است.

با وجود این، چنین می‌نماید که زمانِ اقدام عقلانی پیشروانه‌تری در این باره فرا رسیده باشد، زیرا همان‌گونه که توماس استرن الیوت[2]، شاعر و نمایشنامه‌نویس بزرگ انگلیسی، که دربارهٔ این مسئله بسیار اندیشیده،

---

۱. فرهنگ اقوام Azteques که پیش از هجوم اسپانیایی‌ها به مکزیک در آنجا می‌زیستند و حکومتی داشتند.

۲. Thomas Stearns Eliot، (۱۸۸۸ ـ ۱۹۶۵) منتقد جامعهٔ مدرن با استفاده از اساطیر باستانی، عارف کاتولیک، برندهٔ جایزهٔ نوبل.

می‌گوید: «هر واژه‌ای که بد به‌کار برده شود مانند هر آیینی که ارتداد در آن رخ دهد، اصولاً نیاز به تعریف دارد.»

بد به‌کار بردنِ واژهٔ فرهنگ، ناشی از ویژگی غیرقابل درک بودن یا در حقیقت عدم امکان تعریف صحیح و قابل قبول آن برای همگان است. آلفرد ـ لویی کروبر[۱] و کلاید کلوکوهن[۲]، دو جامعه‌شناس و قوم‌شناس امریکایی که در سال ۱۹۵۲ در کتاب خود به نام بازنگری انتقادی مفاهیم و تعاریف فرهنگ[۳]، به این موضوع پرداخته‌اند بیش از یکصد و شصت نمونه از این مفاهیم و تعاریف ارائه داده‌اند و تعریف خود را، که بیش از آنها مجاب‌کننده نیست، بر آنها افزوده‌اند.

ظاهراً این واژه اکنون خود نیز دیگر کمتر از گذشته به محدودهٔ خود قناعت می‌کند. در میان کاربردهای مشتق از آن، عنوان مجری برنامه فرهنگی، که الزاماً آدم بافرهنگی نیست، چشمگیر است. وانگهی واژهٔ فرهنگ چه در وجه عام به‌کار رود چه در وجه خاص، چه مفرد چه جمع، چه در مورد یک شخص و چه یک جمع یا کل یک جامعه، چه دربارهٔ یک فرد باشد یا مربوط به وظیفهٔ دولت، که به‌عنوان گامی بسوی توسعه تلقی می‌گردد و به چگونگی رسیدن به آن یا نتایج ناشی از آن توجه می‌شود، در هریک از این حالتها معنای آن بکلی متفاوت است. مفهوم مخالف فرهنگ، واژهٔ بی‌فرهنگ یا آن‌گونه که اندیشمندان غربی دریافته‌اند «بی‌فرهنگی» و یا آنچه تا دیروز در کشورهای اروپای خاوری محکوم می‌شد «ضدفرهنگ» (مواد مخدر، نمایشهای جنسیِ بی‌پرده ...) یا حتی فرهنگِ «وحشی»، با معنایی که در واژگان امروزی به خود گرفته، و یا

---

۱. Alfred Louis Kroeber، (۱۸۷۶ ـ ۱۹۶۰) قوم‌شناسِ امریکایی.

2. Clyde Kluckhohn

3. *Culture, a Critical review of concepts and definitions*

بالاخره خود فرهنگها هستند که با فرهنگهای فروتر و یا فرهنگهای برتر مواجه شده‌اند، و پذیرش این بخش‌بندیها نیز جز عقب انداختن مشکل، کاری انجام نمی‌دهد.

وانگهی الحاق اوصاف (عمومی، جزئی یا خصوصی، کلاسیک یا علمی، کتابی یا خودآموخته، قدیمی یا جدید) به این واژه، به تمایزهای دیگری می‌انجامد که پیچیدگی مفهوم آن را باز هم بیشتر می‌کند.

واژهٔ فرهنگ وقتی به واژه‌های دیگر می‌پیوندد ممکن است مکمل و گاه نیز برابرنهاد (آنتی‌تز) آنها باشد مانند: فراغت و فرهنگ، کار و فرهنگ، علم و فرهنگ ...

این واژه آنقدر شاخه دوانده که هر اندازه هم واژه‌سازیها نامطلوب باشند، به هر حال، امروز از «آمیزش فرهنگی»[1] یا حالت تماس و مجادله[2] بین دو فرهنگِ مختلف و نابرابر، یا برعکس از «جدافرهنگی»[3]، که به معنای روابط سودمند بین کشورهای در سطح نابرابر است، و از «فرهنگ‌گرایی»[4] که ریشهٔ انگلیسی دارد، به معنای تأثیر محیط اجتماعی برخلاف محیط ایدئولوژیکی، و حتی از «پرورش اندام»[5] (کارها و تمرینهای بدنی به منظور رشدو نیرومندی عضله‌ها) سخن رانده می‌شود.

نویسندگانِ پای‌بند به «اصل عدم یقین» یا نویسندگانی که می‌خواهند بنابر اصل اعتقادی خود (از جمله براساس اولویتی که قایلند) دربارهٔ فرهنگ اظهار نظر کنند، اگر از سیاستمدارانِ دارای ایدئولوژی نباشند معانی بسیار گوناگونی به فرهنگ می‌دهند به گونه‌ای که خانواده‌ای از واژه‌های پراکنده پدید می‌آید.

---

1. acculturation
2. Contact-Conflit
3. inculturation
4. Culturalisme
5. Culturisme

تجزیه و تحلیل واژهٔ فرهنگ که دارای مفهومی انتزاعی است، و در روزگار ما ابعادی متعدد و پیچیده پیدا کرده و به صورتهای گوناگون و قطعه‌قطعه‌ای درآمده بسختی امکان‌پذیر است.[۱]

تجزیه و تحلیل مفهوم فرهنگ در قلمرو بین‌المللی، به دلیل معانی بسیار مختلفی که پاره‌ای از کشورها، ــ که اغلب غربی هستند ــ، حتی گاه به سبب منافع خود به آن داده‌اند، دشوارتر می‌شود. از جمله در آلمانِ با فرهنگ نبردِ سابق[۲]، واژهٔ فرهنگ (به آلمانی Kultur) به معنای مخالف مفهوم تمدن که فرانسه مدافع آن بود، در راه تحقق وحشیگریهای رژیم ناسیونال ـ سوسیالیستی به کار رفت. از این قرار فرهنگ می‌تواند به جای خدمت به تفاهم بین کشورها، اساساً سرچشمهٔ ستیزه‌ها و ادعاها شود.

«جامعهٔ ملل»[۳] در سال ۱۹۱۹ طرح ایجاد «بنیاد همکاری فکری» را مطرح ساخت که در سال ۱۹۵۲ عملی شد. در آن طرح واژه «فکری»، که

---

۱. نویسنده از اینجا تا حدود دو صفحه دربارهٔ واژهٔ فرانسوی **کولتور** (Culture) که ریشهٔ آن لاتینی است و در اصل معنای کِشت و کاشتن می‌دهد و مفاهیم گوناگون آن بحث می‌کند که عبارتند از معنای فکری، معنای اقتصادی، و معنای میکروبیولوژیکی. در معنای مجازی فکری (یعنی معادل واژهٔ فرهنگ در فارسی) به دو شکل فردی و اجتماعی (ناحیه‌ای، کشوری، و قاره‌ای) اشاره می‌کند و در معنای اقتصادی، که مشکلی ندارد، به کشت و زرع گیاهان و از راه قیاس به پرورش حیوانات (مانند apiculture به معنای پرورش زنبور عسل و غیره) و در معنای میکروبیولوژیکی البته به کشت آزمایشگاهی میکروبها. از آنجا که تفصیل این بحث جنبهٔ واژه‌شناسی در زبان فرانسوی دارد و با واژهٔ فرهنگ در زبان فارسی که آن معانی دیگر را نمی‌دهد بی‌ارتباط است، وانگهی ورود در آن ــ اگر جنبه لغوی و ریشه‌شناسی آن نباشد ــ در فهم اصل موضوع کتاب تأثیری نخواهد داشت، لذا ترجمهٔ این قسمت را برای فارسی‌زبانان بیهوده دانستیم و از آن صرف‌نظر کردیم. یقین داریم که کم و کاست زیانمندی در کار خود به وجود نخواهیم آورد.

۲. **Kulturkampf**، مرکب از دو کلمهٔ آلمانی: **Kultur** (فرهنگ) و **Kampf** به معنای جنگ در اشاره به کتاب نبرد من (*Mein Kampf*) هیتلر است.

۳. سازمان مشابه سازمان ملل متحد کنونی که پس از جنگ جهانی اول تشکیل شد.

برای آنگلوساکسونها که در آن هنگام نفوذ زیادی در ژنو[1] داشتند، مأنوس‌تر بود، به واژهٔ «فرهنگی» ترجیح داده شد. پس از آن به دلیل اوج‌گیری ملّی‌گرایی، وقوع دومین جنگ جهانی، و کاربرد نابجای کلمهٔ «فرهنگی» در بخش عمده‌ای از «ادبیات روزنامه‌ای» غربی، چنین تصور می‌شد که این واژه به‌طور قطع محکوم شده است.

اما این‌طور نبود. برای آن‌که فرهنگ، دیگر موضوعی تبلیغاتی نباشد بلکه زمینه‌ای برای همکاری شود، حتی پیش از پایان جنگ تصمیم بر آن شد که «اوراق هویت» بین‌المللی به این واژه کلیدی عصر جدید داده شود. در شانزدهم نوامبر ۱۹۴۵، یونسکو یا «سازمان آموزشی، علمی و فرهنگی ملل متحد» که یک بنیاد تخصصی سازمان ملل متحد است، تأسیس شد و شهر پاریس به عنوان مقر آن تعیین گردید، همانگونه که مقر «بنیاد همکاری فکری» جامعهٔ ملل سابق نیز بود. اما میدان عمل یونسکو، که وظیفه‌ای چندجانبه به عهده دارد بسیار بیش از آن بنیاد است.

شمار اعضای آن تقریباً نمایانگر همهٔ دولتهای جهان یعنی در حدود ۱۶۵ کشور[2] به علاوه سه عضو وابسته، یعنی دولتهای استونی و لتونی و لیتوانی است که به‌تازگی وارد آن شده‌اند. متقابلاً سه دولت ایالات متحد امریکا (در ۱۹۸۴)، انگلیس و سنگاپور (در ۱۹۸۵) آن را ترک کرده‌اند.

این سازمان که به‌زودی پنجاه سال از عمرش می‌گذرد، با مدیریت هشت مدیر کل، که مدتها با رونه‌ماهو[3]یِ فرانسوی بود و اکنون به عهدهٔ فدریکو مایون ساراگوزا[4]ی اسپانیایی است، به‌رغم معایب و کمبودهای اخیرش، کارهای در خور توجهی انجام داده است.

---

۱. شهر ژنو مقر «جامعهٔ ملل» آن زمان بود.

۲. امروز، بیش از این تعداد است. ـ م.

3. René Maheu

4. Federico Mayon Zaragoza

یونسکو بخصوص به نجاتِ بخش مهمی از میراث فرهنگی بشریت و کمک به طرحهای بزرگ به سود کشورهای محروم توجه بسیار دارد.

در ۲۱ ژانویهٔ ۱۹۸۸، یونسکو برنامهٔ گستردهای به نام «دههٔ جهانی برای پیشرفت فرهنگی» (۱۹۷۷ ـ ۱۹۸۸) تدوین و تصویب کرد که دو هدف از چهار هدف اصلی مورد نظر آن عبارت بود از حمایت از هویتهای فرهنگی، و ترویج همکاریهای فرهنگی بین‌المللی.

در دهه‌های اخیر گفت‌وگو دربارهٔ فرهنگ از نظر محتوای اصلی آن پیوسته بالا گرفته است. محور این گفت‌وگوها دربارهٔ چیزی بود که در اصل «فن‌آوریهای پخش و نشر اجتماعی» نامیده می‌شد و چندی نگذشت که به «رسانهٔ گروهی» (= Mass Media به انگلیسی) تغییر یافت که عبارتی امریکایی است و این نام در سالهای شصت (میلادی) در فرانسه رواج یافت و واژه‌های رسانه‌ها (Medias)، رسانه‌ای (Mediatique) و حتی مجموعهٔ وسایل رسانه‌ای (Mediathéque)، از آن پس جزء واژگان رایج شد. این تغییر پردامنه، محدود به واژه‌ها نبود. در رأس همهٔ رسانه‌ها رادیو و تلویزیون قرار دارد. این دو رسانه دیگر اکنون جزء زندگی روزمره [مردم] شده‌اند. و این تنها به غرب اختصاص ندارد. ویدیو، ضبط تصویر، نوار صوتی، نیز برای گروههای کوچک وجود دارند. اگر همراه با شنیدن رادیو می‌توان کاری هم انجام داد، تلویزیون انسان را بکلی به خود مشغول می‌کند و تحرک او را دست بالا تا حد فشار دادن روی دکمه‌های آن یا دکمه‌های دستگاه فرمان از راه دور، برای رفتن از شبکه‌ای به شبکهٔ‌دیگر جهت جست‌وجوی «بهترین» برنامه پایین می‌آورد، کاری که نام دکمه زدن (زاپینگ Zaping) به آن داده‌اند. تصویرها و رنگها که امروز همه جا حاکمیت دارند، منحصر به تلویزیون و سینما نیستند، بلکه در «مجله‌ها»، اوراق و آگهیهای تبلیغاتی، در

«کیوسک‌های روزنامه‌فروشی»، این جعبه رنگهای واقعی، به فراوانی دیده می‌شوند. تأثیر و نفوذ این رسانه‌ها بر ناخودآگاهِ جمعیِ توده‌ها می‌تواند تا دهها هزار شنونده و در مورد تلویزیون بسیار بیش از اینها باشد.

این پرسش همچنان باقی است که «آیا دوگونه فرهنگ: فرهنگ فرد و فرهنگ توده وجود دارد؟ آیا این دو فرهنگ، متضاد یا مکمل یکدیگراند؟»

چنین می‌نماید که مدافعان فرهنگ فردی دیگر اکنون نبرد از پیش باخته‌ای را دنبال می‌کنند. از آنان با وصف تحقیرآمیز «نخبه‌گرایان» نام برده می‌شود. آنها نمایندگان جهانی محکوم‌اند، که در زمان خود دو نام بزرگ، نمادهای آن بوده‌اند: مارسِل پروست[1] و پُل والِری[2].

ضد نخبه‌گرایانِ سرسخت به دلایلی که همیشه خالی از تمایلات سیاسی ـ اجتماعی نیست خود را مبارزان راه آینده و هواداران فرهنگ توده می‌دانند و هرآنچه را از دید آنها فرهنگ فردی معنا می‌دهد محکوم می‌کنند و با آن به مبارزه برمی‌خیزند. در کشورهای مستعمرهٔ سابق که فرهنگ ملی خود را پایمال‌شده می‌دانند و کشورهای سوسیالیستی که مروّجانِ «فرهنگ مردمی» در معنای فراگیر و انحصاری آنند وضع از این قرار است.

در کشورهای غربی، مدافعان فرهنگ توده اندک نیستند. اینان عقیده دارند که تنها این فرهنگ راهگشای آینده است. هربرت مارکوزه[3] امریکایی با معنای خاصی که در کتاب جامعه و فرهنگ خود (۱۹۶۵) به

---

۱. Marcel Proust، (۱۸۷۱ ـ ۱۹۲۲) نویسندهٔ بزرگ فرانسوی.
۲. Paul Valery، (۱۸۷۱ ـ ۱۹۴۵) نویسندهٔ فرانسوی.
۳. Herbert Marcuse، (۱۸۹۸ ـ ۱۹۷۹) فیلسوف آلمانی‌تبار امریکایی.

«خلاف فرهنگ» می‌دهد، و مارشال ماک‌لوهان[۱] که در کتاب کهکشان گوتنبرگ[۲] (۱۹۶۲)، در برابر کهکشان مارکونی[۳] و در کتاب رسانهٔ تفاهمی[۴] (۱۹۶۴) تمدنِ کتابی و تقریباً تمامی تمدن چاپی را به باد حمله می‌گیرد و جملهٔ «رسانه، پیام است» را به صورت فرمول تکان‌دهنده‌ای به کار می‌برد، هردو از این گروه‌اند. در فرانسه نیز می‌توان از جمله دارندگان این عقیده از ادگار مورَن[۵] و میشل فوکو[۶] نام برد.

در واقع تعارض بین فرهنگ فردی و فرهنگ توده تعارضی صوری است و در بیشتر موارد جانبدارانه طرح می‌شود. فرهنگ از یک سو تمامی انسان، تمامی شخص را هدف دارد، که موضوعِ منحصر آن است. از سوی دیگر وسایل دستیابی به فرهنگ را که می‌توانند ویژگیهای خود را داشته باشند (مگر سینما «هنر هفتم» نیست؟) و محصول انقلابهای بزرگ فنی معاصرند و در اساس توده‌ها را مد نظر قرار می‌دهند. و اما توده هر اندازه عظیم باشد از اعضای بی‌شمار خود یعنی از افراد تشکیل می‌شود و افراد از آن وسایل خشنودند و بهره می‌برند. اما ضمناً ناآگاهانه راههایی را در پیش می‌گیرند که اگر با خودشان بود، آنها را برنمی‌گزیدند.

«فرهنگ جز یک امر فردی، ذهنی، جز یک گرایش، یک نیاز، جز جست‌وجویی در جهت خواست انسان از راهی که خود برگزیده برای

---

۱. Herbert Marchal McLuhan، (۱۹۱۱ ـ ۱۹۸۰) جامعه‌شناس کانادایی.

۲. Johannes Gensfleisch Gutenberg، (۱۳۹۷ ـ ۱۴۰۰) مخترع حروف چاپ.

۳. Quglielmo Marconi، (۱۸۷۴ ـ ۱۹۳۷) فیزیکدان ایتالیایی، کاشف و مخترع امواج صوتی.

4. *Understanding Media*

۵. Edgar Morin، (متولد ۱۹۲۱) جامعه‌شناس فرانسوی.

۶. Michel Foucault، (۱۹۲۶ ـ ۱۹۸۴) فیلسوف فرانسوی.

تلاش در رسیدن به داناییها و نیز به تفاهم با خویش و با دیگران، نمی‌تواند باشد» (کلود آولین)[1].

پیش از آنکه در گفت‌وگو از آنچه فرهنگ فردی را از به اصطلاح فرهنگ توده متمایز یا با آن یکی می‌کند، دورتر رویم، باید جوهر فرهنگ را از دیرینه‌ترین تا نزدیک‌ترین زمانها تجزیه و تحلیل کنیم.

1. Claude Aveline

فصل نخست

رهاورد تاریخ و زمان حال

تحول آرام دوهزارساله

مفهوم مبهم، قابل تردید و آشفته و همیشه مورد مشاجرهٔ فرهنگ، آن‌گونه که امروز احساس ــ و نه فهمیده ــ می‌شود از ژرفنای قرون برمی‌آید.

ماجرای بشریت مدتهای دراز، ماجرای جهانهای جدا از همی بوده که گاه تقریباً هیچ آگاهی و خبری از یکدیگر نداشته‌اند؛ تا آنجا که در دوران نسبتاً اخیر همدیگر را پیدا کرده‌اند و در نتیجهٔ جهش فوق‌العادهٔ وسایل ارتباطی و انتقالی و نشر و بازسازی، برخلاف گذشته، بشدت با هم نزدیک شده‌اند.

مصر باستان، چین امپراتوری حتی پس از مارکوپولو[1]، ژاپن که بیش از دو قرن در به روی خود بسته بود، هند بیرون از شمار، وسوسهٔ پایان‌ناپذیر فاتحان بزرگ، امریکای پیش از کلمب، جزیره‌نشینان اقیانوسیه پیش از

۱. Marco Polo، (۱۲۵۴ ـ ۱۳۲۴) جهانگرد ونیزی.

سفر کوک[1]، افریقای سیاه پیش از استعمار اروپایی، شرق عربی و ترکی یا ایرانی، بی‌شک اینها همه رهنمودهای بسیار سودمند دربر داشته‌اند و به سبب تنوع ذهنیات و شیوه‌های زندگانی خود، و نیز به لحاظ آثار انفرادی و اجتماعی ناشی از آن، تجزیه و تحلیل آنچه را نمایانگر فرهنگ، یعنی مفهومی ذاتاً جهانی است، پربار کرده‌اند.

اما افزون بر این واقعیت که نگاه به فراسوی دماغهٔ کوچک آسیا[2] پیشرفت درازمدتی را اقتضا می‌کرد، این را نیز باید پذیرفت که بویژه در جهان غرب که دنبالهٔ تمدن یونانی ـ لاتینی و مسیحی است، مفهوم نوین فرهنگ اندک‌اندک شکل گرفته و بیشترین تأمل دربارهٔ آن شده است.

بنابراین طرحی که از پی می‌آید در چارچوب تاریخی و جغرافیایی و فکری کاملاً معینی جای دارد.

۱. یونان باستان و نخستین نگرشها

یونان باستان امکان پیدایش مفهومی از فرهنگ را فراهم آورد.

جهان یونانی در این زمینه نیز، مانند تمام امور مربوط به عرصهٔ اندیشه، از همه پیش است و یونانیان به این موضوع آگاهانه نگریسته‌اند و حتی پیشرفت زیادی از دید انسان‌شناسی داشته‌اند.

آتن و شهرهای دیگر یونان، نخست واژه‌هایی معادل مفهوم نوین فرهنگ نمی‌شناخته‌اند. اما گروهی از آنان به مرز آن نزدیک شده‌اند.

واژهٔ یونانی تروپوس (Tropos) که معنای لغوی آن شکلها یا شیوه‌ها

---

۱. James Cook، (۱۷۲۸ ـ ۱۷۷۹) دریانورد بریتانیایی کاشف زلاندنو و بسیاری نقاط دیگر که در غرب ناشناخته بودند.

۲. منظور اندک پیشرفتگی خاک آسیا در قارهٔ اروپا در منتهی‌الیه غربی ترکیه (آسیای صغیر) است.

است که اوریپید[1] از آنها سخن می‌گوید در همان زمان مبیّن دست‌آوردهای هر محیطی بود، که فرهنگ نمایانگر آن است.

واژهٔ اِتوس (ethos) یونانی، معنایی خلاف وراثت از نظر زیست‌شناختی داشت و در اصل «مسکن» و سپس «آداب و رسوم» و حتی «دم» و «روان» (نَفْس) معنا می‌داد. ایسوکراتس[2] «سخنور» برجستهٔ قرن چهارم پیش از میلاد و مرجع مشهور زمانهٔ خود در قلمرو آموزش و پرورش، در این معنا می‌گفت: «کسانی که در اتوس با ما شریک‌اند یونانی نامیده شده‌اند نه آنها که در خون با ما شریک‌اند.»

نوموس (Nomos)، که بیانگر گوناگونی شرایط اجتماعی انسان و امکان تغییر آن بود، برابرنهاد (آنتی‌تز) فوزیس (Physis)، یعنی طبیعت ثابت و ساکن بود. هراکلیت[3]، نوموس را به روانی تشبیه می‌کرد که سرشار از دانایی و تجربه باشد و عقیده داشت که نوموس «برای دانش‌آموختگان همچون خورشیدی دیگر است.»

هانری ـ ایره‌نه مارو[4] در اثر عظیم خود به نام تاریخ آموزش و پرورش در عهد باستان به تفصیل دربارهٔ پدیا (Paidia) بحث می‌کند، که شاید از هر واژهٔ یونانی دیگری به مفهوم نوین فرهنگ نزدیکتر باشد. او به حق می‌گوید هدف پدیا [که واژهٔ «پداگوژی»[5] ما، با معنایی دیگر، از آن می‌آید]، کودکان به عنوان کودک نبودند بلکه انسانهای رشید و بالغی بودند که باید پدیا آنها را به کمال می‌رساند. به این معنا آموزش و پرورش

---

۱. Euripide، (۴۸۰ ـ ۴۰۶ ق‌م) شاعر تراژدی‌نویس یونانی.
۲. Isocrates، (۴۳۶ ـ ۳۳۸ ق‌م) سخنور یونانی.
۳. Heraclite، (۵۵۰ ـ ۴۸۰ ق‌م) فیلسوف یونانی.
۴. Henri-Irénée Marrou، (۱۸۰۱ ـ ۱۸۵۲) مورخ فرانسوی.
۵. Pedagogie، در زبان امروزی فرانسوی علم آموزش کودکان معنا می‌دهد.

در سراسر زندگانیِ انسان برای رسیدن به آن ادامه می‌یافت. مارو می‌افزاید که سیسرون در ترجمهٔ پدیا واژه‌ای بهتر از انسانیت (اومانیتاس[1]) نیافته است.

کِسِنوفانس[2] که شاعر و سخنور نبود بلکه فیلسوف بود، نیز در قرن چهارم پیش از میلاد به نسبی بودن فرهنگها عقیده دارد:

> اگر اسبها و گاوها دست داشتند و می‌توانستند با دستهایشان نقاشی کنند و مانند آدمیان آثار هنری پدید آورند، اسبها چهرهٔ خدایان را به شکل اسب و گاوها به شکل گاو و هر کدام بدن آنها را نیز به شکل گونهٔ خود نقاشی می‌کردند ... اتیوپیایی‌ها، خدایان خود را به رنگ سیاه و با بینی‌های پهن می‌سازند. ساکنان تِراس[3] مدعی‌اند که خدایانشان چشمان آبی و گیسوان قرمز دارند ...

افلاطون از روابط تنگاتنگ جامعه و فرهنگ سخن می‌گوید، زیرا به نظر او انسانیتِ هر انسانی تنها در شهر (Polis) تحقق می‌یابد. و ارسطو نیز، هنگامی که در تعریف انسان، او را «حیوان سیاسی» می‌نامد، در واقع همین مفهوم را بازگو می‌کند.

بقراط، پدر علم پزشکی، عقیده دارد که اختلافهای موجود در خصایص ملتها، همان اندازه که وابسته به محیط آنها و اصول زیست‌شناختی است، از دستگاههای آموزش و پرورش و روشهای کارآموزی و آداب و رسوم آنها سرچشمه می‌گیرد.

---

1. humanitas

۲. Xénophane، فیلسوف یونانی.

۳. Thrace، منطقهٔ جنوب شرقی اروپا شامل شمال غربی یونان (تراس غربی)، و ترکیهٔ اروپایی (تراس شرقی) و جنوب بلغارستان.

هرودوت، بنیانگذار علم تاریخ به شیوه‌ای همانند او استدلال می‌کند و به نقل از پیندار[1] شاعر، و در تأیید او می‌گوید: «شاهِ تمام چیزها، آداب و رسوم است.» و شاه ایران را به دلیل آنکه سنتهای دیرین ملتهای دیگر را زیر پا می‌گذارد سرزنش می‌کند. و توسیدید[2] نیز در رثای پریکلس[3] فضایلی، که آن آتنی نامدار را نمونهٔ برجستهٔ فرهنگ کرد، و سبب شد که قرنش به نام او خوانده شود، ناشی از آداب و سنتها می‌داند.

بدین‌سان در یونان نه تنها دربارهٔ مسئلهٔ فرهنگ، تا جایی که در آن زمان امکان درک آن بود، عمیقاً تأمل شد بلکه تمام انواع ادبی و تمام رشته‌های اندیشه نیز در آن پژوهش شرکت کردند.

با وجود این شاید به واقع در تئاتر باستان، که همبستگی مردم و بازیگران عمیق بود و بویژه هم‌سرایان نقش مهمی در آن داشتند، فرهنگ بیش از هر جای دیگر به شکل مشارکت همگانی در معنای نوین آن احساس می‌شد.

۲. رُم و ریشهٔ واژه

شاخصهٔ دوران رُمی، برخلاف عصر یونانی، نمایانگر پیشرفتهای چندان چشمگیری در ژرف‌نگری مفهوم فرهنگ به عنوان عامل شکوفایی روان انسان نیست. در این دوران فرهنگ، که محدود به آموزش بود، اصولاً به معنای امری نخبه‌گرایانه و ظریف، و امتیاز خاص گروهی اندک تلقی می‌شد. هوراس[4] و بویژه سیسرون، از نخستین کسانی که در کتاب

---

۱. Pindare، (۵۱۸ ـ ۴۳۸ ق‌م) شاعر یونانی.

۲. Thucydide، (۴۶۰ ـ ۳۹۵ ق‌م) مورخ یونانی.

۳. Péricles، (۴۹۵ ـ ۴۲۹ ق‌م) سیاستمدار، رهبر حزب دموکراتیک، رئیس دولتشهر آتن.

۴. Horace (۶۵ ـ ۸ ق‌م) شاعر لاتینی.

توسکولانها[1]ی خود از «فرهنگ روان»[2] سخن گفت، همین‌گونه می‌اندیشیدند، اما معانی دیگری نیز برای واژهٔ فرهنگ قایل بودند. سهم عمدهٔ رُمی‌ها، در جایی دیگر یعنی در خود واژهٔ کولتور است که از واژهٔ لاتینی کوله‌ره (Colere) به معنای کشت و زرع می‌آید. البته از این واژه همگان، جز سیسرون و چند نویسندهٔ دیگر، معنای مادی و فنی آن را استنباط می‌کردند، که استفاده از زمینها و کشتزارها برای کاشتن غلات، گیاهان، درختان و درختان میوه بود. اما باید به واژهٔ کولتوس (Cultus[3]) به معنای کیش که از همان واژهٔ کوله‌ره می‌آید و نیایش و ستایش خدایان را می‌رساند، نیز اشاره کنیم. بدین‌سان مذهب و فرهنگ به یکدیگر نزدیک می‌شوند و از لحاظ لغوی به هم می‌پیوندند. و این نیز میراث فرهنگ یونانی است.

۳. قرون وسطا و آرمان دانایی بی‌منظور

بدین‌سان مفهوم فرهنگ با رونق مسیحیت در قرون وسطا باعث تعبیر دقیق‌تر فرهنگ و مذهب می‌شود.

اما کمال مطلوب این قرون تفاوت بسیاری با آرمان عهد باستان دارد. زندگانی پویا و زندگانی شهودی تقریباً به‌طور مطلق در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند. تنها زندگانی شهودی اجازهٔ ورود به قلمروی دارد که در آن زمان فرهنگ شناخته می‌شد و عبارت بود از: شناخت جهان بالا، آرزوی روبه‌رویی انسان با خدا در عالم سکوت، نماز و دعا، خواندن کتابهای

---

۱. *Tusculanes*، اثر فلسفی سیسرون دربارهٔ مرگ و پارسایی. این واژه به معنای اهل شهر توسکولوم (Tusculum) از شهرهای باستانی ایتالیاست.
۲. با توجه به معنای اصلی کولتور در واقع کشت روان مورد نظرش بود.
۳. به زبان فرانسوی: Culte.

مقدس و آثار اندیشمندان بزرگ مذهبی؛ آرمانِ «دانستن» و آرمانِ «عمل کردن» هرگز تا این درجه متعارض و در تضاد کامل با مفهوم کنونی آن، که دل‌نگرانیِ سودآوری و کارآیی در همه جا و همه چیز است، نبوده‌اند. اما فرهنگ در صومعه‌ها، امری اجتماعی، و در قلمرو «رموز» و «معجزات» و بنای کلیساهای جامع، مردمی بود.

واژهٔ کولتور همچنان باقی ماند، اما تنها معنای «کشاورزی» و تعبیر به «کیش» یعنی پرستش و ستایش را نگهداشت. وانگهی به صورت کوتور[1] (بهٔ جای کولتور) نوشته می‌شد و تنها پس از رنسانس (دوران تجدید حیات) بود که این شیوهٔ نگارش از میان رفت.

کتاب اسپکولوم ماژوس[2] (تصویر یا آیینهٔ بزرگ)، که در زمان سن‌لویی[3] و به سفارش او به دست وَنسان دُوبُووِه[4] دومینیکن تدوین شد، مجموعهٔ ستایش‌انگیزی از تمام دانستنیها است؛ تا پنج قرن بعد، که دانشنامهٔ بزرگ[5] (آن نیز کار یک گروه بود نه یک نفر) منتشر شد، هم‌ترازی نداشت، این کتاب اثر بزرگی است مرکب از چهار بخشِ «طبیعی»، «آئینی»، «تاریخی» و «اخلاقی»، اما در آن کلامی دربارهٔ فرهنگ دیده نمی‌شود.

زمانی بسیار گذشت تا برای نخستین بار در واژه‌نامهٔ آکسفورد (۱۴۲۰) به واژهٔ کولتور (به انگلیسی کالچر) در معنای مجازی فرهنگ، یعنی تعمیم از راه مجاز، اشاره رفت.

۴. رنسانس و دوران کلاسیک: جدایی معانیِ اصلی و مجازی

و اما تنها در قرن شانزدهم بود که درانگلیس ــ اندکی پیش از فرانسه ــ

---

1. Couture
2. *Speculum Majus*
۳. Saint Loui یا لویی نهم، (۱۲۱۴ ـ ۱۲۷۰) شاه فرانسه از ۱۲۲۶ تا ۱۲۷۰.
4. Vincent de Beauvais
5. *Grande Encylopedia*

واژهٔ کولتور (کالچر) به معنای مجازی فرهنگ و با مفهوم تلاش ذهنی و روانی و شیوه‌های گفتار و رفتار به طریق علمی وارد زبان شد.

انسان‌گرایی دوران رنسانس، در پیوند با سنت باستانی، مفهوم فرهنگ را، که «فرهنگ شخصی»[1] از آن استنباط می‌شد، از مرحلهٔ مهمی گذراند و تحول آن را که از مدتی پیش آغاز شده بود، تسریع کرد.

سه کشور انگلیس، آلمان و فرانسه در این جنبش نقش پیشگام و راهبر را بازی کردند و البته هنوز هم بازی می‌کنند.

«بافرهنگ» به صورت صفت، در قرن هفدهم متداول شد، اما اسم صفت «فرهنگ» رواج کمتری داشت و تنها با یک مضاف («فرهنگ هنرها»، «فرهنگ علوم») به‌کار برده می‌شد. لابرویر[2] هنگامی که در چاپ ششم کتاب کاراکترهای خود در سال ۱۶۹۱ واژهٔ فرهنگ را بدون مضاف و به معنای پرورش ذهن به کار برد، یگانه پیشگام بود.

انسان کاملِ «قرن بزرگ»، «انسان شریفی» است که پاسکال[3] با دو واژهٔ مشترک در تمام فرهنگها، آن را تعریف می‌کرد:

> باید بتوان دربارهٔ او (انسان کامل) گفت که نه ریاضی‌دان است، نه اندرزگو، نه سخنور بلکه انسان شریفی است: تنها این خصلت جامع مرا خوشایند است. (کتاب اندیشه‌ها)

۵. پوفندورف و نخستین شکل‌بندیِ نوین

زمان آن رسیده بود که نخستین شکل‌بندی نوین مفهوم فرهنگ، که وجوه

---

1. Culture Personnelle

۲. Jean de La Bruyére، (۱۶۴۵ ـ ۱۶۹۶)؛ نویسندهٔ فرانسوی.

۳. Blaise Pascal، (۱۶۲۳ ـ ۱۶۶۲) ریاضی‌دان و فیلسوف و فیزیکدان و نویسندهٔ فرانسوی.

مشترکی با معنای انسان‌شناختی معاصر داشت عملی شود. و این شکل‌بندی را ساموئل پوفندورف[1] آلمانی (۱۶۳۲ - ۱۶۹۴) که حقوقدان و مورخ بود و به زبان لاتینی می‌نوشت، انجام داد.

پوفندورف در رساله‌های خود تعاریف چندی از مفهومی می‌کند که بعدها فرهنگ فکری[2] نامیده شد. ما تعریف سوّم از فصل نمونهٔ جدال[3] (۱۶۸۶) را نقل می‌کنیم که او برای نخستین بار به صراحت تعارض مشهور به وضع طبیعی و وضع فرهنگی را در آن بیان می‌کند:

> فرهنگ به یُمن همکاریها،اکتشافها، و کارهای انسانهای دیگر، و نیز به یمن الهامهای الهی، امکان دستیابی به زندگی واقعاً انسانی را برای همگان فراهم می‌آورد.

این تعریف که جوهر آن روانشناختی و مذهبی است با پدیا[4]ی یونانیان بسیار همانند است. هجده قرن سپری شد تا باز به آن رسیدیم.

۶. فرانسه و «فرهنگ روان»

انگلستان نقش پیشگام را بازی کرد و یک نویسندهٔ آلمانی نخستین تعریف نوین از فرهنگ را ارائه داد. بر فرانسهٔ قرن هجدهم بود که مفهوم آن را در این کاربرد مجازی به شکل قاطع پیش ببرد.

وُونارگ[5] (در کتاب اندرزها) و بِل[6] (در واژه‌نامهٔ تاریخی و انتقادی) از نخستین کسانی بودند که مضمون «فرهنگ روان» را، که پس از سیسرون

---

1. Samuel Pufendorf
2. Kulturbegriff
3. *Specimen controversiarum*

۴. آموزش کودکان، نگاه کنید به صفحهٔ ۱۸ همین کتاب.

۵. Vauvenargues، (۱۷۱۵ - ۱۷۴۷) نویسندهٔ فرانسوی.

۶. Pierre Bayle، (۱۶۴۷ - ۱۷۰۶) نویسندهٔ فرانسوی.

کمی به فراموشی سپرده شده بود می‌شناختند.

اما این معنا را اصولاً وُلتر[۱] زنده کرد که اغلب آن را به کار می‌برد و بویژه مفهوم آن را، به نام جهانی بودن، گسترش می‌داد.

و ژان ژاک روسو[۲] در گفتار مشهور خود، (در سال ۱۷۵۱) در پاسخ به پرسش فرهنگستان شهر دیژون[۳] که: «آیا پیشرفت علوم و هنرها، اخلاقیات را فاسد و یا اصلاح کرده است؟» وجود رابطهٔ مستقیم بین تکامل انسان و داناییهای او را تأیید می‌کند.

انتشار دانشنامهٔ بزرگِ دیده‌رو[۴] و دالامبر از همان سال آغاز شد. این دانشنامه از سیکلوپدیا[۵]، یا واژه‌نامهٔ انگلیسی چمبرز[۶]، که در سال ۱۷۸۲ منتشر شده بود الهام گرفت. در این واژه‌نامه نخست دربارهٔ واژهٔ کولتور به معنای کشت و زرع بحث مفصلی شده بود، که در اندیشهٔ دانشنامه‌نویسان (انسیکلوپدیستها) اولویت با آن بود. سپس اضافه شده است که «فرهنگ روان» را می‌توان «هنر خاصی که کشت و زرع (کولتور) و به کمال رساندن تمام بخشهای روان را به انسان می‌آموزد» تلقی کرد.

اشاره به این کلمه بسیار کوتاه بود، اما صرف وجود آن پیشرفت محسوسی به حساب می‌آمد. در واقع شایستگی ساده کردن مفهوم «تربیت روحی» بیش از دانشنامه، از دانشنامه‌نویسان بود.

اما این واژه هنوز به خودی خود، رسا نبود. زیرا مضاف‌علیه «روحی»

---

۱. Francois Mari Arouet ملقب به Voltaire، (۱۶۹۴ ـ ۱۷۷۸) نویسندهٔ فرانسوی.

۲. Jean Jacques Rousseau، (۱۷۱۲ ـ ۱۷۷۸) نویسنده و فیلسوف فرانسوی‌زبان.

3. Dijon

۴. Denis Diderot، (۱۷۱۳ ـ ۱۷۸۴) نویسنده و فیلسوف فرانسوی.

. Jean le Rond d'Alembert، (۱۷۱۷ ـ ۱۷۸۳) ریاضی‌دان و فیلسوف فرانسوی.

5. Cyclopedia

۶. Ephraim Chambers، (۱۶۸۰ ـ ۱۷۴۰) حقوقدان و نویسندهٔ انگلیسی.

برای تأکید بر جنبهٔ فکری آن، گریزناپذیر شناخته می‌شد. همچنین واضح است که روان یا روح همانگونه که پل آزار[1] در کتاب بحران در وجدان اروپایی اشاره می‌کند، بخشی از معنای روحانی و مذهبی خود را از دست داده و رنگ عقلانی و سیاسی و اجتماعی به خودگرفته بود.

۷. ظهور «فرهنگها» در کنار فرهنگ

لیکن مفهوم «روان» که به کشتزاری همانندش کرده‌اند و باید چون کشتزارهای طبیعی بارور می‌شد، از آن پس، بویژه در نتیجهٔ پژوهشهایی که در انگلیس و آلمان و فرانسه دنبال می‌شد در شرف تثبیت برتری خود بود.

در آن سوی دریای مانش، کمی پیش از ۱۷۸۹، ایساک واتْس[2] انگلیسی تصریح کرد که برای تربیت روحی، پنج وسیله وجود دارد: مشاهده، مطالعه، آموزش استادان، سخنرانی‌ها، و مکاشفه.

اغلب نخستین اشاره به واژهٔ «تمدن» را به انگلیسی دیگری به نام گیبون[3] مورخ، در کتاب انحطاط و سقوط امپراتوری رم (۱۷۷۰) نسبت می‌دهند. اما کسانی دیگر ابداع آن را از مارکی دومیرابو[4] در کتاب دوست انسانها یا رساله در باب مردمان، می‌دانند.

همانگونه که واژهٔ «تربیت‌شده» پیش تراز واژهٔ «فرهنگ» رواج یافت، واژهٔ «متمدن» (و نیز مدنیت) هم پیش از واژهٔ «تمدن»، کاربرد فراوان داشت. صورت جدید اسم صفت آن گامی به پیش بود؛ در حالی که

---

۱. Paul Hazard، (۱۸۷۸ ـ ۱۹۴۴) مورخ و منتقد فرانسوی.

2. Isaac Wats

۳. Edward Gibbon، (۱۷۳۷ ـ ۱۷۹۴) مورخ انگلیسی.

۴. Victor Riqueti Marquis de Mirabeau، (۱۷۱۵ ـ ۱۷۸۹) اقتصاددان فرانسوی.

«تمدن» باید بزودی تبدیل به «فرهنگ» می‌شد که سرچشمه ابهامها و سوءتفاهمها بود.

در فرانسه، کُندُرسه[1]، که شاید به‌طور غیرمستقیم از پوفندورف الهام گرفته بود در کتاب نظریاتی دربارهٔ فلسفه و تاریخ بشریت (۹۳-۱۷۸۵) ملاحظات شایسته‌ای دربارهٔ فرهنگ ارائه داد.

تقریباً در همان زمان، در آلمان واژهٔ Kultur پدید آمد، که دچار سرنوشت بدی شد که از آن آگاهیم. روایت آلمانی «فلسفهٔ روشنگری»[2] زمینهٔ مساعدی برای پیدایش این واژه فراهم آورد که نویسندگانِ بسیاری، از جمله هِردِر[3] (در: نظریه‌هایی دربارهٔ فلسفهٔ تاریخ بشریت که از ۱۷۸۳ تا ۱۷۹۲ منتشر شد)، پیرامون آن گردآمدند.

لیکن این واژه هرگز به صیغهٔ جمع به کار نرفت. حتی در سال ۱۸۲۱ نیز یک واژه‌نامهٔ آلمانی باز هم تأیید کرد که واژهٔ فرهنگ جایی در آن ندارد. اما این روند نباید بیش از آن به درازا می‌کشید.

پس از گوته[4] و شیللر[5]، «بلندپایگان» ادبیات آلمان، شاعران (هولدرلین[6] ...)، تاریخدانان (دُرویسن[7]، ترتشکه[8] ...) یکی جایگزین دیگری می‌شوند و برای گسترش معنای فرهنگ و تعریف مفهوم نوین تمدن، تلاش می‌کنند. معنای «اجتماعیِ» واژهٔ فرهنگ به همین ترتیب

---

۱. Mari Jean Antoine Condorcet، (۱۷۴۳ - ۱۷۹۴) ریاضیدان، فیلسوف، اقتصاددان و سیاستمدار فرانسوی.

2. Aufklähung

۳. Johann Gottfred Herder، (۱۷۴۳ - ۱۸۰۳) نویسندهٔ آلمانی.

۴. Johann Wodfgang Goethe، (۱۷۴۹ - ۱۸۳۲) نویسنده و اندیشمند آلمانی.

۵. Fredrich von Schiller، (۱۷۹۵ - ۱۸۰۵) شاعر و نویسندهٔ آلمانی.

۶. Fredrich Holderlin، (۱۷۷۰ - ۱۸۴۳) شاعر آلمانی.

7. Droysen

8. Treitschke

برای نخستین بار تمایزی پیدا کرد که تا آن هنگام، در مفهوم کاملاً فردی خود چنان تمایزی نداشت. البته هنوز به مفهوم «توده» با دیدهٔ تردید نگاه می‌شد.

همزمان با اسم صفتِ فرهنگ که در فرانسه روزبه‌روز مأنوس‌تر می‌شد و صفت فرهنگی که همچنان تفوق خود را حفظ کرده بود، مفهوم «تمدن» نیز اندک‌اندک نظر نویسندگان یا مورخانی چون استاندال[1] یا تُوکویل[2] را به خود جلب می‌کرد.

اما گذشته از اندیشمندانی مانند سن سیمون[3]، که نگاهشان به آینده بود، روح فرانسوی ظاهراً هنوز در بند آفرینش ادبی کلاسیک بود تا تجزیه و تحلیل و پژوهش جامعه‌شناختی.

فرهنگستان فرانسه، که قطعاً بیشتر متوجه کاربرد رایج واژه‌ها بود تا گشودن راههای جدید برای آن، معنای مجازی واژهٔ کولتور، یعنی فرهنگ راتنها در چاپ سال ۱۸۷۸ واژه‌نامهٔ خود وارد کرد. در چاپ سابق (۱۸۳۵) نامی هم از آن به میان نیامده بود.

۸. ادوارد بارنت تایلور[4] و مرحلهٔ جامعه‌شناختی

هنگامی که در سال ۱۸۷۱ تاریخدان و قوم‌شناس انگلیسی، ادوارد بارنت تایلور کتاب فرهنگ بدوی[5] خود را منتشر ساخت، آن اثر بازتاب فوری و عظیمی پیدا کرد. تنها عنوان آن که دو واژهٔ ظاهراً آشتی‌ناپذیر را به هم پیوند داده بود، خود تأثیر تکان‌دهنده‌ای داشت.

---

۱. Heri Beyl Stendhal، (۱۷۸۳ ـ ۱۸۴۲) نویسندهٔ فرانسوی.
۲. Charles Alexis Tocqueville، (۱۸۰۵ ـ ۱۸۵۹) سیاستمدار و نویسندهٔ فرانسوی
۳. Claude Henry Saint Simon، (۱۷۶۰ ـ ۱۸۲۵) فیلسوف و اقتصاددان فرانسوی.
۴. Edward-Burnett Tylor، (۱۸۳۲ ـ ۱۹۱۷) انسان‌شناس بریتانیایی.
5. *Primitive Culture*

تایلور در نخستین صفحهٔ کتابش استنباط خود را از فرهنگ این‌گونه شرح می‌دهد:

> مجموعهٔ پیچیده‌ای که مفاهیم، شناختها، اعتقادها، هنرها، قانونها، اخلاق، آداب و رسوم و تمام تواناییها و عادتهای اکتسابی انسان، به عنوان عضو جامعه را فرا می‌گیرد.

بنابراین انسان دیگر جدای از گروه خود وجود ندارد و اگر هم نخواهد، آگاهانه یا ناآگاهانه زیر نفوذ آن است. فرهنگ دیگر در برابر طبیعت نیست بلکه در برابر جمع فرهنگها قرار دارد که به تعریف تایلور شیوه‌های بنیادین رفتار انسان‌اند.

تایلور در مطالعات خود اصطلاح «فرهنگ وحشی» را بکار می‌برد؛ عبارتی که از نظر وی متناقض نیست، زیرا «تمام مظاهر زندگانی اقوام، در هر سطحی که باشند، فرهنگی است»، اساطیر، زبان، احضار ارواح، انواع مناسک ... همه را جزء فرهنگ می‌داند. «جمع اینهاست که می‌توان فرهنگ نامید و این اجزاء هم به یکدیگر پیوسته‌اند.»

هنگامی که کلود لِوی اشتراوس[1]، قوم‌شناس و ساختارگرا، یک قرن پس از او (۱۹۵۵) در کتاب مناطق استوایی اندوهبار[2] خود، «فرهنگهای در حال احتضار» آخرین بومیان آمازونی را بررسی می‌کند، هیچ اختلافی با تایلور ندارد. او در عین سختگیری با دیده‌رو و اعادهٔ حیثیت از روسو، انسان را فرآوردهٔ اصلی جامعه‌ای می‌داند که در آن زندگی می‌کند. او خود در صدد داوری ارزشی دربارهٔ آن جامعه نیست. به عقیدهٔ وی جامعهٔ فروتر و فراتری وجود ندارد.

---

۱. Claude Levi-Strauss، (۱۹۰۸ -   ) انسان‌شناس فرانسوی.

2. *Tristes tropiques*

موضوعِ تشابه و برابریِ فرهنگهایی که گویا تنها از لحاظ درجه گوناگونند نه از لحاظ ماهیت، البته بسیار بعید بود که مورد پذیرش همگان قرار گیرد، بویژه آن که سِلِستین بوگله[1] جامعه‌شناس دیگر، با آن به مخالفت برخاست.

با وجوداین، نظریهٔ تایلور متضمن مفهومی جامع، گستاخانه و حتی انقلابی بود. اما آیا براستی این نظریه تازگی داشت؟ نظریهٔ تایلور دقیقاً در راستای سنت روسویی و دیده‌رویی، و فراتر از آن، در راستای سنت ارسطویی است که انسان، این «حیوان سیاسی» را اجتماعی تعریف می‌کند.

همچنین تایلور خود می‌پذیرد که کارش تماماً ابداع او نیست و به این ترتیب دین خود به کِلِم[2] آلمانی راکه بین سالهای ۱۸۴۳ تا ۱۸۵۲ کتابی در ده جلد زیر عنوان تاریخ عمومی فرهنگ بشریت نوشته بود، تصدیق می‌کند، و کتاب فرهنگ و آنارشی را نیز از یاد نمی‌برد که دو سال پیش از کتاب او (۱۸۶۹)، ماتیو آرنولد[3]، (هموطنش) نوشته و منتشر کرده و در آن کوشیده بود فرهنگ را به عنوان امری اجتماعی تعریف کند که موجبات شایستگی زندگانی انسان را فراهم می‌آورد. سرانجام تایلور مفهوم «تمدن» را که در آن زمان در اوج پویایی بود، پیوسته در ذهن داشت و چندی هم به آن گرایشی پیدا کرد؛ اما بالاخره جانب فرهنگ راگرفت و به اندازه‌ای آن را یک امر مردمی معرفی کرد که معمولاً وی را مبتکر مفهوم نوین آن می‌شناسند.

این مفهوم جامعه‌شناختی و انسان‌شناختی، پس از تایلور عمق بیشتری

---

۱. Célestin Bouglé، (۱۸۷۰ ـ ۱۹۴۰) جامعه‌شناس فرانسوی.

2. Klemm

۳. Matthew Arnold، (۱۸۲۲ ـ ۱۸۸۸) نویسندهٔ بریتانیایی.

یافت اما در بیست سال آخر قرن (نوزدهم) هیچ عنصر اساسی بر آن افزوده نشد و بدین‌سان وقفه‌ای در تحول آن پیش آمد.

سپس در کنار فرانسه و انگلیس و آلمان، امریکاییها حصه‌ای بر تجزیه و تحلیل مفهوم فرهنگ افزودند که در سراسر قرن بیستم هرگز مردود شناخته نشد. نتایج گوناگونی که نویسندگان ــ از جمله لوی اشتراوس، ویلیامز[1]، کروبر[2]، کلوکوهن[3] ــ به دست آوردند، نمایانگر پیشرفت سریع انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی و در عین حال این واقعیت بود که مفهوم فرهنگ مفهومی برخاسته از علوم انسانی و سیاسی و حتی اقتصادی و پیوسته به آنهاست. از سوی دیگر اختلاف فرهنگ و فرهنگها که به اقتضای مصادیق خود و محیطها و کشورها، تعابیری اجتماعی از آن (یعنی از فرهنگ به صیغهٔ فرد) ارائه می‌دهند، فزونی گرفت.

۹. گفت‌وشنودهای مهم فرهنگی از یک جنگ جهانی تا جنگ جهانی دیگر

بدین‌سان گفت‌وشنود دربارهٔ این که تعریف و محتوای فرهنگ را چگونه باید تعبیر کرد در سرتاسر نیمهٔ نخست قرن بیستم، با شکلهای بسیار متضاد ادامه یافت و تشدید شد.

نخستین شکل آن از پیشرفتهای بدست‌آمده در مفهوم تمدن نتیجه می‌شد که آن نیز مؤخر بر کلمهٔ «متمدن» و در اصل مفهوم مخالف بربریت به معنای اجتماعی آن بود.

سپس گفت‌وشنود به قلمرو فرهنگ و اختلاف آن با تمدن کشیده شد

---

۱. Thomas Lanier Williams معروف به Tennessee، (۱۹۱۱ - ۱۹۸۳) نویسندهٔ امریکایی.

۲. Alfrede Louis Kroeber، (۱۸۷۶ - ۱۹۶۰) قوم‌شناس امریکایی.

3. Kluckhohn

که فرانسه و آلمان در خط مقدم آن جای داشتند و از ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ به اوج خود رسید. فردای جنگ بزرگ (اول جهانی)، فیلسوف آلمانی اسوالد اشپینگلر[1] کتاب انحطاط غرب را منتشر کرد که موفقیت آن فوری بود. به عقیدهٔ وی «فرهنگها قواعد عام و دقیق، و تبلور عناصر حیاتی (خون، نژاد، جنسیت، ارادهٔ قدرت) افرادند». و اما غرب (که آلمان نقش برجسته‌ای در آن دارد) از مرحلهٔ آفرینش فرهنگی به مرحلهٔ آفرینش فکری، رفاه مادی و انحطاطی که «تمدن» نامیده می‌شود، رسیده است.

و این نظری بدبینانه بود که فرانسویان بویژه لوسین فِوْر[2] در دانشنامهٔ فرانسوی، که از ۱۹۳۰ انتشار آن به مدیریت آناتول دومونزی[3] آغاز شد، گنجاندن مفهوم آن را نمی‌پذیرفتند. وانگهی مسئلهٔ جدیدی هم برای فرهنگ و هم برای تمدن پیش آمد و آن کاربرد پیاپی آنها به صیغهٔ مفرد و جمع و با معانی مختلف بود.

آرنولد توین‌بی[4] انگلیسی (متوفای ۱۹۷۵)، که مورخ و جامعه‌شناس بود نظریهٔ اشپینگلر را رد می‌کند و در کتاب بررسی تاریخ خود (۱۹۶۱ - ۱۹۳۴) نیز واژهٔ تمدن را ویژهٔ آفرینشهای اجتماعی نسبتاً مهم می‌داند. در این معنا، به عقیدهٔ او، افریقای سیاه فرهنگهایی داشته اما تمدنی به وجود نیاورده است. تمدن چینی وجود داشته اما اسکیموها فقط فرهنگ داشته‌اند. از این لحاظ او بین «فرهنگهای بزرگ»، که تمدنها باشند (۲۱ مورد از آنها به علاوه ۵ مورد «سنگواره‌شده» یا «منجمدشدهٔ» آنها را

---

۱. Oswald Spengler، (۱۸۸۰ - ۱۹۳۶) فیلسوف و مورخ آلمانی.
۲. Lucien Febvre، (۱۸۷۸ - ۱۹۶۵) مورخ فرانسوی.
۳. Anatol de Monzie، (۱۸۷۶ - ۱۹۴۷) سیاستمدار فرانسوی که مدتی وزیر آموزش و پرورش فرانسه بود.
۴. Arnold J. Toynbee، (۱۸۸۹ - ۱۹۷۵) مورخ بریتانیایی.

برمی‌شمارد) و فرهنگهایی که «سرچشمهٔ تمدنها» یعنی خلاق و سازنده بوده‌اند تمایز می‌گذارد.

اینک تمام کشورهای غربی در این گفت‌وشنود مشارکت دارند. در ایتالیا بِندِتو کروچه[۱]، فیلسوف و وزیر آموزش سابق همگانی، مسئله را بویژه در کتاب فرهنگ زندگی اخلاقی خود بررسی می‌کند. در اسپانیا از میانهٔ قرن گذشته (نوزدهم) دونوسوکُورِتس[۲] بر این نظریه بود که فرهنگ و تمدن معرف دو مرحلهٔ تاریخی‌اند و فرهنگ مرحلهٔ مقدم بر تمدن است و برعکسِ عقیدهٔ اشپینگلر، داوری او چنین بود که تمدن، نمایانگر انحطاط فرهنگ نیست بلکه فرهنگ فرا رفتن به سوی تمدنها است (چنانکهِ از یونان به رم چنین بود). و اما میگل دو اونامونو[۳] می‌نویسد: «تمدن ماده‌ای است که محتویِ عناصر فرهنگ است». بالاخره نویسندگان روسیِ پیش از انقلاب اکتبر نیز تفاوت فرهنگ و تمدن را می‌پذیرفتند و تمدن را تنها شکلی از پیشرفت مادی اجتماع تلقی می‌کردند و لذا فروتر از آرمان فرهنگی می‌دانستند که خصیصه‌ای انسانی است.

بدین‌سان بحث فرهنگ و تمدن در سی سال نخست قرن بیستم موجب اختلاف نظرهایی در غرب شد. امروز دیگر این مباحث جلب توجه نمی‌کند. این که بنا به گفتهٔ شکوه‌آمیز پل والری «تمدنها مرگبار باشند» ویا برعکس، آنگونه که گروهی از جامعه‌شناسان، با نظر به دولت اسرائیل کنونی و امریکای ایبریکی[۴] (اسپانیایی و پرتقالی)، و بومی ــ که

---

۱. Benedetto Croce، (۱۸۶۶ ـ ۱۹۵۲) فیلسوف و مورخ و سیاستمدار ایتالیایی.

2. Donoso Cortes

۳. Miguel de Unamuno، (۱۸۶۴ ـ ۱۹۳۶) نویسندهٔ اسپانیایی.

4. Ibéro-indienne

ممکن است فردا پاره‌ای از عناصر «فرهنگهای» آزتکی یا اینکایی در آنجا از نو سر برآورند ــ و گروهی از کشورهای افریقای سیاه، عقیده دارند که «فرهنگهای کهن» می‌توانند از نو پدیدار شوند، بحث جالب توجهی است اما دیگر از مجادله‌های مهم این دوران نیست.

دومین مجادله که، تقریباً در همان دوران بویژه در زمان تشکیل جامعهٔ ملل درگرفت و با واژه‌های فرهنگ و فکری رابطه داشت دامنهٔ کمتری پیدا کرد، اما بیشتر از آن امکان دستیابی به وجه مشترکی را فراهم نیاورد. «بنیاد همکاری فکری» ــ و نه فرهنگی ــ را جامعهٔ ملل پایه‌گذاری کرد. در آن هنگام واژهٔ فکری، به عنوان مفهوم مخالف جسمی، کاربرد فراوان داشت. انگلیس واژهٔ فرهنگ را برای «شورای بریتانیا»[1]، که در دو زمان، بین سالهای ۱۹۳۴ و ۱۹۴۰، برپا شده بود نپذیرفت، اما سرانجام واژهٔ فرهنگ در دانشنامهٔ بریتانیا جای خود را یافت. در ایالات متحده این واژه اصولاً خصلت انتفاعی داشت.

در فرانسه، اگرچه مفهوم مجازی فرهنگ (برای واژهٔ کولتور) از مدتها پیش پذیرفته شده بود اما مدت زمان بسیار زیادی لازم بود تا این مفهوم بُعدی نوگرایانه پیدا کند:

تعریف فرهنگ در واژه‌نامهٔ فرهنگستان فرانسه[2] که از ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۴ منتشر شد از این هم نارساتر بود!

> واژهٔ کولتور کاربردی مجازی (= فرهنگ) دارد که با تکمیل علوم و هنرها، پیشرفت استعدادهای فکری، استعدادهای ذهنی و هوشمندی انسان تطبیق می‌کند. فرهنگ، اصولاً، گاه با تمدن مترادف است.

در مرحلهٔ سوّم باید مجادله‌های تندی را به یاد آوریم که به رواج

---

1. British Council
2. Dictionnaire de l'Academie Francaise

ملیت‌گرایی (ناسیونالیسم) آلمانی و ایتالیایی انجامید و از ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵ به اوج خود رسید.

و اما حوادثی که از ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۲ رخ داد و به فروپاشی شوروی و یوگوسلاوی انجامید از لحاظ ایدئولوژیکی و فرهنگی تأثیری عظیم داشت که تعیین حد و مرز آن هنوز زود است.

ساخت و پرداخت آرام مفهوم فرهنگ بیست قرن به درازا کشید و این امر نشان می‌دهد که فرهنگ، مفهومی قدیمی‌تر از واژهٔ مبین آن است. از مفهومی که سرچشمه‌های زایش آن، اندیشهٔ یونانی است تا واژه‌ای با ریشهٔ لاتینی برای بیان مناسب مفهوم آن، راه درازی باید پیموده می‌شد.

باید پایان قرون وسطا فرا می‌رسید تا معنای مجازی فرهنگ برای واژهٔ کولتور از معنای اصلی آن یعنی کشت و زرع سر بر می‌آورد، و قرن هفدهم فرا می‌رسید تا پوفندورف با جداسازی نظام طبیعت و نظام فرهنگ، نخستین شکل‌بندی نوین واژهٔ فرهنگ را ارائه می‌داد، و قرن هژدهم آغاز می‌شد تا واژهٔ عام «روان» به آن می‌پیوست، و قرن نوزدهم می‌آمد تا آن مضاف کنار گذاشته می‌شد و واژهٔ کولتور به معنای فرهنگ، خودکفا می‌شد، و به پایان آن قرن می‌رسیدیم تا عناصر اجتماعی «فرهنگ شخصی» در کنار عناصر انفرادی آن جای می‌گرفت.

در سالهای آخر قرن بیستم دیگر مفهوم فرهنگ تنها شیوهٔ گفتار و رفتار کاملاً فکری و ادبی نبود و ارزشهای دیگری را نیز فرا می‌گرفت. در همین حال واژهٔ فرهنگ، که در معرض کژرویهای مداوم بود، به وضوح از مفاهیم نزدیک به آن متمایز می‌شد.

سرانجام امروز فرهنگ غربی، یا دقیق‌تر بگوییم فرهنگ اروپایی، فراتر از تفاوتهای ملی در جست‌وجوی هویت خویش، در برابر فرهنگهای بزرگ دیگر بشریت است. و درست در همین زمان وسایل

ارتباط فنی نیرومند، کـه «رسـانه‌ها» نـمایانگر آنـها هـستند در دسـترس «توده‌ها» قرار می‌گیرند و بـه دنـبال سـایر «انـقلابهای فـرهنگی» مـفهوم فرهنگ را آن‌گونه که مدتهای دراز متداول بود، زیر سؤال می‌برند.

«انقلابهای فرهنگی» نیمهٔ دوم قرن بیستم

هنگامی که، بلافاصله پس از پـایان جـنگ (جـهانی دوم)، دست کـم در کشورهای دمکراسیِ آزاد بـتدریج نـوعی هـمفکری پـدید آمـد، مـفهوم فرهنگ دچار دگرگونی ژرفی گردید.

از ۱۹۴۵ «انقلابهای فرهنگی»، (اصطلاحی که امروز دیگر معنای تند خــود را از دست داده)، اشکـال دسـتیابی و انـتقال فـرهنگ را پـابه‌پای محتوای آن دگرگون ساخته‌اند، اشکالی که به آثاری انباشته از گذشته‌ها می‌انجامند و به جنبه‌های سنتی فرهنگ، ویژگی کهنه‌گرایانه می‌دهند.

از ۱۹۶۰ چــهار انـقلاب، (بـویژه آخـرین آنـها)، از لحـاظ سـیاسی، حقوقی، علمی و فنی، اقتصادی و تجاری، آهنگ شتاب‌آمیزی داشته‌اند.

نتایج این انقلابها نه تنها در نگرش فرهنگی بلکه در شیوه‌های رفتار انسان چنان بوده که بر اثر آن، جامعه چهرهٔ نوینی به خود گرفته است.

۱. انقلاب سیاسی

از لحاظ تـاریخی سـیاست، یـا در یک کـلام دولت در حـیات فـرهنگی مداخله کرده و در نتیجه قدرت عمومی در مسایلی وارد شده کـه تـا آن هنگام از آنها برکنار بوده است. بدین‌سان «سیاسی شدن» فرهنگ خطر نخستین انقلاب فرهنگی را موجب شده است.

دولتها تا آن زمان فعالیت خود را محدود به آموزش می‌کردند، و حتی در بیشتر کشـورهای اروپـایی یـا امـریکایی آن را نـیز بـه انـحصار خـود

درنمی‌آوردند. در امور فرهنگی، فرانسهٔ دورهٔ «جبههٔ ملی»[۱] و پس از جنگ دوم جهانی در زمینهٔ «اوقات فراغت» و نیز «هنرهای زیبا» گامهای بسیار احتیاط‌آمیزی برداشت. خاطرهٔ تجربه‌های فاشیستی و نازی هنوز بسیار زنده بود، و الگوی ارائه شده از طرف شوروی در برابر چشم همگان بود و کسی تمایل به برداشتن گامهای فراتر از آن نداشت.

اما در حالی که افزایش صلاحیتهای دولت گرایشی غالب بود، این طرز کار که سالها ادامه یافت، حرکت در جهت خلاف جریان روز تلقی می‌شد. آیا وجود یونسکو خود دلیل آن نبود که دولتها نمی‌توانند به فرهنگ بی‌اعتنا باشند؟

وقتی جمهوری پنجم[۲]، ــ که تازه برپا شده بود ــ ایجاد وزارت امور فرهنگی را مصلحت دید، کارش یک نوآوری نبود. کشورهای دیگری ــ سوای کشورهای سوسیالیستی ــ در این راه از او پیش بودند.

برگزیدن شخصیتی با حیثیت بالا، چون آندره مالرو[۳] به این مقام، که از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۹ آن وزارت را اداره می‌کرد، نمایانگر اهمیتی بود که مقامات بالا به فرهنگ، و قرار دادنِ آن در دسترس لایه‌های هرچه گسترده‌تری از جامعهٔ ملی می‌دادند (در آن هنگام هنوز در بکار بردن واژهٔ «توده» تردید وجود داشت). با وجود این، اعتباراتی که به این کار اختصاص می‌یافت با آن هدفِ شایان ستایش متناسب نبود و تلاش دولت

---

۱. اشاره به دوران حکومت «جبههٔ ملی»، با گرایش چپ به ریاست لئون بلوم سوسیالیست، در فرانسهٔ پیش از جنگ.

۲. از هنگامی که رژیم جمهوری در فرانسه برقرار شده (پس از انقلاب کبیر) هر بار که قانون اساسی تغییر کرده جمهوری را با شماره مشخص کرده‌اند. پنجمین جمهوری در زمان حکومت شارل دوگل برقرار شد که هنوز هم ادامه دارد.

۳. André Malraux، (۱۹۰۱ ـ ۱۹۷۶) نویسنده و سیاستمدار فرانسوی.

همچنان بر آموزش ملی متمرکز بود. حضور مالرو تضمینی بود برای اطمینان از این که دولت آزادیهای اساسی فردی را نادیده نخواهد گرفت و وعده‌ای بود برای اجرای طرحی بزرگ. هدفْ، نه فرهنگ سیاسی هدایت‌شده، بلکه سیاست فرهنگی واقعی بود.

این سیاست در تأسیس «خانه‌های فرهنگ» و «مراکز فعالیتهای فرهنگی» متجلی شد که مقدمهٔ سیاست تمرکززدایی و همپا کردن شهرستانها با پاریس، و کوششی بود در راه گستراندن هنرها، ادبیات و تمامی معارفی که تا آن هنگام در تیول گروهی ممتاز بود به روی همگان.

خانه‌های فرهنگ، این‌گونه تعریف شده بود: «جایگاهی ممتاز برای تسهیل دسترسی بیشترین تعداد مردم، بدون هیچ محدودیتی، به آثار فرهنگی از هر قبیل و در بالاترین سطوح گذشته و حال».

موفقیت این کار نسبی بود و انتظارها را به‌طور کامل برآورده نمی‌کرد. تاکنون اندک کشورهایی از الگوی فرانسه پیروی کرده‌اند، زیرا اقدامات ظاهراً همانند کشورهای سوسیالیستی، مفاهیم اخلاقی مغایری را القا می‌کنند، و یا کارهای مشابه در کشورهای غربی (مانند مراکز هنری منطقه‌ای در انگلیس) هدفهای بسیار محدودتری دارند.

آنگاه این مسئلهٔ اساسی پیش می‌آید که بین رشد و شکوفایی انسان و مصالح همگانی جامعه‌ای که انسان در آن جای دارد، مرزی که قدرت حاکم نباید پا از آن فراتر گذارد کجا است؟

هنگامی که کارل مارکس در منشور کمونیست، و نیز در کتاب سرمایه، «فرهنگ طبقاتی» را که از دید او «فرهنگ بورژوایی» بود محکوم کرد (رَمبو[1] در منظومهٔ فصلی در دوزخ شدیدتر آن را انتقاد کرد) و فرهنگ توده

---

۱. Arthur Rimbaud، (۱۸۵۴ ـ ۱۸۹۱) شاعر فرانسوی.

را که هنوز به این نام خوانده نمی‌شد «پایان تمام فرهنگها» دانست آرزوی جامعه‌ای را در سر می‌پروراند که در آن «تدارک و تولید آثار معنوی» همچون فرآورده‌های مادی به وسیلهٔ مردم و به سود مردم انجام پذیرد. تروتسکی[1] در کتاب ادبیات و انقلاب (۱۹۲۵) تأیید می‌کرد که در یک کشور سوسیالیستی «سیاست باید فرهنگ را هدایت کند» و البته به عقیدهٔ او هیچ کشوری شایسته‌تر از روسیه برای این کار نبود زیرا نخستین کشوری بود که راه تحقق این «آرمان» را گشود.

مائوتسه تونگ در بخش «در جهان امروز» کتاب کوچک سرخ می‌نویسد: «هر فرهنگی، هر ادبیاتی، هر هنری از آنِ طبقه‌ای و برآمده از مشی سیاسی خاصی است.» بر نویسندگان، هنرمندان، و البته دانشمندان است که جانب پرولتاریا را بگیرند و به «فرهنگ انقلابی» بپیوندند.

چینِ مردمی تنها «فرهنگ انقلابی» را از آنِ خود نکرد، بلکه از ماه مه ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۱ این «انقلاب فرهنگی» باید انسان نوین چینی (homo sinensis) را الگوی همهٔ انسانهای نوین می‌کرد، انسانهایی کاملاً خودباخته[2]، انسانهایی رهاشده از نیروهای پلیدی که قرنها سدّ پیشرفت او بوده‌اند. شکست این برنامه آشکار بود. و نیز چین سال ۱۹۹۱، پس از تظاهرات گستردهٔ جوانان، با آن که همچنان کمونیست و خودکامه ماند، با حدّ اعلای دوراندیشی از تحمیل فشارهای پیشین کاست.

ماتریالیسم تاریخی در هر روایتی از آن و در هرگونه کاربرد آن فرهنگهارا روبناهایی می‌داند که بازتاب زیربناها یعنی روابط اقتصادی در دورانهای مختلف و محیطهای گوناگون‌اند. تأکید بر این که فرهنگها الزاماً

---

۱. Trotski، (۱۸۷۹ ـ ۱۹۴۰) سیاستمدار و انقلابی بزرگ روسی.

2. desaliéné

«فرهنگهای طبقاتی»اند از این مسئله ناشی می‌شود.

غرب در برابر این مفاهیم تمام‌خواهانه (توتالیتر)، که آثار آن بسیار فراتر از مرزهای کشورهای سوسیالیستی احساس می‌شود و بازتاب آن را نزد جمعی از روشنفکران[1] می‌بینیم، دچار تردید است و در این که دولت با توجه به امکانات فراوانی که «رسانه‌ها» در اختیارش گذشته‌اند، تا چه میزان باید در مقام داور و محرک آن چیزی باشد که «فرهنگ نوین» خوانده می‌شود، با دشواری روبه‌رو است.

بنابراین مسئله این نیست که ببینیم آیا «فرهنگ باید در خدمت مردم باشد؟»، بلکه باید بدانیم که از چه فرهنگی سخن می‌گوییم، و این خدمت به مردم چگونه می‌تواند با تضمین بی‌طرفی دولت و احترام به عقاید فردی ـ به شرط آن که از قوانین اساسی اخلاقی تجاوز نکند ـ همراه باشد.

دست‌کم در این باره که فواید فرهنگ، و فرهنگی گسترده، باید بیشترین شمار مردم را شامل شود اتفاق نظر وجود دارد. باید بپذیریم که چنین کوششی نمی‌تواند تنها به حسن نیت یک گروه، هر اندازه که نقش آن مهم و اساسی باشد، موکول گردد. این کار نوعی نظارت یا «سرپرستی» دولت را ایجاب می‌کند.

تخصیص ضریبی از ایدئولوژی ـ «انقلابی»، «مارکسیستی»، یا حتی «دموکراتیک» ـ به فرهنگ، متضمن تناقضی است، درست مانند «فرهنگ جهانی»، که گروهی خواستار آنند، و چیزی جز یک فرهنگ توده‌ایِ یکپارچه و بی‌شکل نخواهد بود زیرا بدون گوناگونی محیطهای انسانی، فرهنگی که شایستهٔ نام فرهنگ باشد وجود نخواهد داشت.

---

۱. intelligentsia، (واژهٔ روسی).

وانگهی تنوع فرهنگها را تمام بشریت امر مطلوبی می‌دانند که با امکانات ستایش‌انگیز مبادلات ناشی از ابزارهای ارتباط و انتقال و بازسازیِ امروزی، و بالاخره در اثر جهش در خدمات انفورماتیکی مخابراتی (تله‌ماتیک[1]) بین مردمان و جامعه‌هایی که تا امروز بسیار دور از هم می‌زیسته‌اند، رابطه ایجاد می‌کند. افزون بر این «انقلاب فرهنگی» در معنای سیاسی یک بُعد بین‌المللی نیز دارد.

شگفت آنکه در برابر این جنبشِ درهای باز و به عبارتی مرکزگریز، یک جنبشِ مرکزگرا نیز دیده می‌شود که عبارت است از جوامع منطقه‌ای، حتی بعضی جمعیتهای محلی که تقریباً در همه‌جا به شخصیت یا هویت فرهنگی خود پی برده‌اند و لذا دغدغهٔ خاطر حفظ آن و به عهده گرفتن ادارهٔ میراث خویش را پیدا کرده‌اند. در بلژیک که سه جامعه: والونی[2]، فلاماندی[3]، و آلمانی «شورای فرهنگی» را تشکیل داده‌اند، و در کِبک[4] (فرانسوی زبان) کانادا، در سرزمینهای باسک[5] و کاتالون[6] اسپانیا، در تیرول[7] ایتالیا، در کُرس فرانسه نیز وضع این‌چنین است. اتحاد شوروی دیگر تظاهر به بی‌خبری از این پدیده، در جمهوریهای (فدراتیو سابق) نمی‌کند و پس از پرستروئیکا[8] نوعی خودمختاری فرهنگی به آنها داده و دیدگاههای خود را ملایم‌تر کرده است.[9]

---

1. Télématique
2. Wallonne
3. Flamande
4. Guebec
5. Basque
6. Catalogne
7. Tyrol

۸. Perestroïka، (دوباره‌سازی یا بازسازی).

۹. این اشاره مربوط به زمان تحولات شوروی و سیاستهای دوران گورباچف است. البته ترجمهٔ ما از نسخهٔ چاپ ۱۹۹۹ (هفتمین چاپ کتاب) صورت گرفته و چاپ نخست مربوط به سال ۱۹۷۴ است که بتدریج در هر چاپ تغییراتی و اصلاحاتی در آن به عمل آمده است.

۲. انقلاب حقوقی

پرهیز از سیاسی شدن فرهنگ و تبلیغات فرهنگی دلایل اصلی رفتن تدریجی فرهنگ به زیر سلطهٔ حقوق است. بی‌شک از این پس تا حدودی از این سلطه رهایی می‌یابد.

بدین‌سان «حق فرهنگ» اکنون یکی از انواع حقوق بشر شده است.

البته گروهی عقیده دارند که این حق به اندازهٔ سایر حقوق، از جمله حق حیات یا حق کار که اگر به آنها تعرض شود الزاماً شئون انسانیِ انسان آسیب می‌بیند، مهم و اساسی نیست.

با وجود این حق فرهنگ، و مکمل آن که حق تبادل فرهنگی است، نشان‌دهندهٔ خواست روزافزون دستیابی انسانها به سطح بالاتری از شناخت و سهیم شدن در آن است.

سازمان ملل متحد از آغاز به این مسئله توجه داشته و نخستین بار در سومین مجمع عمومی خود در تاریخ دهم دسامبر ۱۹۴۸ با تصویب «اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر»، در آن «حق دستیابی به آموزش»، و نیز «حق مشارکت آزادانه در حیات فرهنگی جامعه» را گنجانیده است. «حق دستیابی کودک به آموزش» و به «آموزشی که برای فرهنگ عمومی او سودمند باشد» نیز در بیستم نوامبر ۱۹۵۹ به رسمیت شناخته شد. (اصل ۷ «اعلامیهٔ حقوق کودک») همچنین پیمان‌نامه‌های وین دربارهٔ «روابط سیاسی» (۱۹۶۱) و «روابط کنسولی» (۱۹۶۳)، که تصریح به «مبادله‌های فرهنگی» دارند، و البته مربوط به حقوق عمومی دولتها می‌شوند نه حقوق فردی، به تصویب سازمان ملل متحد رسیده‌اند.

مسایل مربوط به حق فرهنگ و مبادله‌های فرهنگی تقریباً همیشه در یونسکو مورد بحث بوده و به «مصوبه»هایی نیز انجامیده است. در چارچوب کنفرانسهای منطقه‌ای دو سال یکبارِ کارشناسان (مانند

کنفرانس هلسینکی که تمام دولتهای اروپا به استثنای آلبانی در آن شرکت داشتند)، و کنفرانسهای فوق‌العادهٔ جهانی، یعنی کنفرانس ونیز در ۱۹۷۲ و کنفرانس مکزیکو در ۱۹۸۲ ــ که تاکنون تنها همین دو تشکیل شده ــ این وضع حاکم بوده است. البته هیچ‌یک از این کنفرانسها به تعریفی از مفهوم فرهنگ و یا به روشن کردن مفهوم هویت فرهنگی دست نیافتند.

۳. انقلاب علمی و فنی

این انقلاب نتیجهٔ گامهای غول‌آسای علوم و فنون در این نیم‌قرن بوده، که عمیقاً بر مفهوم فرهنگ اثر گذاشته و بیش از هر انقلابی تداوم داشته است.

غرب پیش از قرن بیستم چند انقلاب علمی، چند انقلاب صنعتی و یک انقلاب کشاورزی را پشت سر گذاشته است که همه در پیوند با یکدیگر بوده‌اند و شمار و دامنهٔ آنها هنوز موضوع بحث و گفت‌وگو است. در واقع از آن هنگام که دکارت و پاسکال و نیوتون پیشرفتهای علمی را آغاز کردند، این پیشرفتها هرگز متوقف نشده‌اند. تا آغاز قرن نوزدهم هنوز یک «دانشمند» فقط می‌توانست اندک تصوری از مجموع دانسته‌های علمی زمان خود داشته باشد.

امروز دیگر چنین نیست زیرا علوم چه در پژوهشهای پایه‌ای و چه در پژوهشهای کاربردی پیشرفتهای عظیمی کرده‌اند و چنان به شاخه‌های تخصصی متعددی تقسیم شده‌اند که «نابغه»ترین دانشمندان نیز دربارهٔ رشته‌هایی جز رشتهٔ تخصصی خود آگاهی ناچیزی دارند. وانگهی کشفیات سابق راه و رسم زندگانی و امور روزمرهٔ انسان را به‌طور نامحسوسی تغییر می‌داده‌اند. امروز کاربردهای علوم چنان است که نه تنها دگرگونگی‌های مهم در شیوهٔ زندگانی افراد به وجود می‌آورند، بلکه

به‌طور کلی در زندگانی سیاسی و اقتصادی، حتی در کار جنگ نیز به همگان مربوط می‌شوند.

انقلاب علمی قرن بیستم که اکنون دامنهٔ آن فرهنگ را نیز گرفته این پرسش اساسی را پیش می‌آورد: اکنون دیگر مسئله آن نیست که از خود بپرسیم چه باید دانست، بلکه باید بپرسیم ناآگاهی از چه چیز مجاز نیست، چیزی که نادانستنش مانع از آن می‌شود که انسانی خود را بافرهنگ بنامد.

براستی چگونه در عصر نیروهای هسته‌ای، عصر فضا و الکترونیک، عصر موشکها و رایانه‌ها، انسان امروزی می‌تواند مدعی مشارکت در فرهنگی شود اگر با آنچه که در آستانهٔ سال ۲۰۰۰، در علوم فیزیکی، زیست‌شناسی یا علوم دیگر رخ می‌دهد، و این چنین نقش اساسی و مهمی در فرهنگ دارد، بیگانه باشد.

درخت کهنی که مدت زمانی چنین طولانی در گلزار روشنفکری رشد کرده و گاه چند شاخه‌ای از علم به آن پیونده خورده یا به آن پیوند زده شده که اگر زیبایی شاخ و برگ خیره‌کننده «ادبیات، هنرها، و قوانین» را از آن سلب نمی‌کرده‌اند آنها را می‌پذیرفته اکنون جای خود را به «درخت علم» نوین داده است.

این درخت دیگر هیچ وجه مشترکی با درخت «آفرینش» ندارد؛ درختی است که امکان دستیابی به «شناختی» را فراهم می‌آورد که شناخت علمی است و این شناخت چنان دامنهٔ گسترده‌ای پیدا کرده که شناختهای دیگر را تهدید به نابودی می‌کند.

فرهنگ علمی در این معنا، با آن که به وصف «والا» متصف شده، اگر فقط علمی باشد، مانند سیاسی شدنِ فرهنگ خطرات مرگباری برای فرهنگ خواهد داشت

جایگیری بیشتر علوم در فرهنگ، هم چنان که در آموزش، در برخی از شرایط، به غنی ساختن هر دو و بی‌شک به توجه بیشتر توده‌ها به این فرهنگِ دگرگون شده کمک خواهد کرد.

نتیجهٔ مستقیم پیشرفتهای علوم نیز که جهش ستایش‌انگیز فنون است به سهم خود بیش از هر چیز دیگر زندگی روزمرهٔ انسان را دگرگون کرده و بیشترین تأثیر را در مفهوم فرهنگ داشته است. در حرفه‌ها، در رفاه خانگی، در اوقات فراغت و سرگرمی، حتی در استفاده از «مشغول‌کننده‌های کوچک» زندگی، دیگر هیچ شباهتی با بیست سی سال پیش ندارد.

«رسانه‌ها» را، که انگلوساکسونها پیشگام آنها بوده‌اند، باید وسایل ارتباط و بیان توده‌ها دانست که بر وسایل سنتی فرهنگ: آموزش کلاسیک، کتابها و نشریات انتخابی، نمایشها، هنرها، نمایشگاهها، کنفرانسها ... اضافه می‌شوند و بیش از پیش آنها را در خود حل می‌کنند. معنای رسانه‌ها هنوز هم موضوع گفت‌وشنودهای بسیار است. واژهٔ رسانه و مشتقاتی که گاه نابجا از آن گرفته می‌شود، هنوز از طرف فرهنگستان فرانسه پذیرفته نشده است. امااین واژه به‌طور رسمی شناخته شده است، زیرا فرمانی به تاریخ ۲۴ ژانویهٔ ۱۹۸۳ (روزنامهٔ رسمی ۱۸ فوریهٔ همان سال) به منظور غنای واژگان وسایل دیداری و شنیداری و تبلیغاتی، رسانه‌ها را «مجموعه حامل‌هایی با ماهیت یکسان که یک وسیلهٔ بیان را تشکیل می‌دهند» (مطبوعات، سینما، تلویزیون، رادیو، و غیره) تعریف کرده است.

امروزه رسانه‌های رقیبِ وسایل سنتیِ دستیابی به فرهنگ کدام‌اند؟ مطبوعات پرتیراژ (ادواری، «مجله‌ها») نخستینِ آنها هستند (روزنامهٔ

پُوتی پاریزیین[1] را به یاد آوریم که تا دوران بین دو جنگ جهانی «بالاترین تیراژ در سراسر جهان» را داشت)؛ این‌گونه مطبوعات اخبار را بویژه به یمن دورنگارها[2]، که همراه اخبار عکس نیز می‌فرستند، بیش از پیش مصور، بیش از پیش رنگی، به فوریت و با تیراژهایی که گاه به چند میلیون می‌رسد انتشار می‌دهند.

سپس سینما، که سه مرحله را پشت سر گذاشته است: سینمای صامت (۱۹۰۰ ـ ۱۹۳۰)، سینمای گویا (۱۹۳۰ ـ ۱۹۵۵)، سینمای چندکانونی[3] (روی پرده‌های بزرگ، که همچنان رو به تکامل است)، و اما این نیز در معرض تهدید شهبانوی فرهنگ خانگی یعنی تلویزیون است.

پخش رادیویی در فرانسه و امریکا در ۲۰ـ۱۹۱۹ با فرستنده‌ها (بالای برج ایفل ...) و گیرنده‌های ضعیف (رادیوی گالِنی[4]) همزمان آغاز و سپس به سازمانهای نیرومند پخش صدا و گفتار تبدیل شد. امروز برنامه‌های رادیویی می‌توانند تا فاصله‌های بسیار دور منتقل یا تقویت شوند؛ هم‌چنان که می‌توان به وسیلهٔ ترانزیستورها و ماهواره‌ها همه جا صدای آنها را شنید.

آخرین رسانه در ترتیب تاریخی، اما نیرومندتر از سایر «رسانه‌ها»، تلویزیون سیاه و سفید از ۱۹۵۲ و سپس تلویزیون رنگی، و پس از آن به کمک کابل و فیبرهای نوری امواج تصویری با شبکه‌های فراوان‌اند، که همچنان به تحکیم موقعیت درخشان خود ادامه می‌دهند.

افزون بر اینها، روند نشریات کوی و برزن (اوراق تبلیغی ...)، تکرار و بازسازیها (فتوکپی، ضبط صدا و تصویر)، کامل کردن فن صدا و تصویر

---

1. Petit Parisien 2. Telescripteur 3. Polycentrique

4. Poste á galéne... (یا سربی)

آثار فکری و هنری و علمی (صفحه‌های فشردهٔ لیزری «CD» نوارهای ضبط صدا و تصویر، دستگاههای ضبط و پخش صدا و تصویر، دوربینهای فیلمبرداری تلویزیونی، فن صدای استریو، کاسِتْها، صفحه‌های تصویرنما، نوارهای ضبط آهنگهای مصور ...) را بایستی مدنظر قرار داد.

بی‌شک توده‌ها از این توده‌ای شدن فرهنگ سود می‌برند اما به دنبال سیاسی شدن فرهنگ، دچار مخاطرات جدیدی هم خواهند شد که عبارتند از: انواع گوناگون تحمیل افکار و عقاید و همگون‌سازی ناشی از شدت این تحمیلها.

بدین‌سان رسانه‌ها و پیش از همه رادیو و تلویزیون با جاذبه‌ای که تصویر دارد، ضمن تکمیل یکدیگر، یا رقابت با یکدیگر، امکانات بازآموزی، سرگرمی و فرهنگی را فراهم آورده‌اند، و به‌طور کلی افقهایی به روی افراد و توده‌ها گشوده‌اند که هرگز کسی گمان آن را هم نمی‌برد و هیچکس نیز نمی‌تواند از آنها چشمپوشی کند. دیگر دهکده‌ای جدامانده، زمینی دورافتاده، جزیره‌ای ازیادرفته وجود ندارد که این رسانه‌ها نتوانند به آن برسند.

پیشرفتهای فنی چنان شتابان است که هیچکس نمی‌تواند پیش‌بینی کند این تحول تا کجا ادامه خواهد یافت. شگفت‌آور آن که تازه‌ترین کشفیات در این زمینه دلالت بر حرکت معکوس «غیرتوده‌ای کردن» دارد. ماهواره‌های ثابت (نسبت به کرهٔ زمین)، تلویزیون از راه کابل و فیبرهای نوری امواج تصویری و پخش تلویزیونی، کاستهای دیداری ... امکان گریز از انحصارهای رادیوتلویزیونی دولتی و دستیابی به مقدورات فراوان انتخاب، و بازگشت به فرهنگ خصوصی (خانگی) را فراهم می‌آورند. با این دید سخن از «دوران پس از تلویزیون»، دوران «سوم فرهنگ» پیش

آمده که مشخصهٔ آن تبادل دوسویه و جریان آزاد تصاویر، و در نتیجه انقلابی است بسیار متفاوت با انقلاب ناشی از مبادلهٔ آزاد نشریات چاپی.

۴. انقلاب اقتصادی و گفت‌وشنود گستردهٔ نوین فرهنگی

از هنگامی که گسترهٔ رسانه‌ها به جایی رسید که می‌توانست توده‌ها را نه تنها زیر نفوذ بگیرد، بلکه از آنها بهره‌برداری اقتصادی کند، انقلاب فرهنگی نوینی آغاز شد. یک بخش بازرگانی فرهنگی با ابعاد وسیع به وجود آمد که «صنایع فرهنگی» مجهز به شبکه‌های توزیع، امکانات داد و ستد و وسایل تبلیغاتی، خلاصه تمام عوامل تشکیل‌دهندهٔ فعالیت اقتصادی مشخصی آن را تغذیه می‌کردند. بدیهی است سودجویی صنایع فرهنگی که باید بازده داشته باشند، نقش قاطعی بازی می‌کند.

این صنایع کدامند؟ سه مقولهٔ صنایع فرهنگیِ شناخته شده وجود دارد. نخست کالاهای فرهنگی با توزیع گسترده (کتاب، صفحه‌های صوتی ـ تصویری، آگهی‌ها، کاست، نوارهای مغناطیسی ...) سپس دستگاههای فرهنگی (پخش صفحه، پخش نوار، پخش تصویر، دوربینهای فیلمبرداری تلویزیونی، دوربینهای عکاسی ...) و بالاخره آنچه حامل تبلیغات نامیده می‌شود (فرستنده‌ها و بخصوص گیرنده‌های رادیویی و تلویزیونی).

جامعهٔ سرمایه‌داری و مصرفی که بر تولید فراورده‌ها (در صورت امکان استاندارد شده) و جست‌وجوی بازارهای فروش و البته منافع، متمرکز است، تحولی گریزناپذیرو نمادین داشته و ضمناً صنایع فرهنگی در کار خود با مسایلی روبه‌رو شده‌اند که کافی است از آن میان داد و ستد نسخهٔ بدل کاسِتها یا در زمینهٔ سیاسی رادیوهای مخفی را نام ببریم ... .

اما از آنجا که صنایع فرهنگی و توده‌ها رابطه‌ای تنگاتنگ دارند، زیرا

هیچ‌یک بدون دیگری وجود نخواهند داشت، پس بویژه جا دارد که از دیدگاه توده‌ها به قضیه بنگریم. صنایع فرهنگی پاسخگوی نیاز جوامع نوین‌اند، لیکن باید به هر قیمت از صنعتی کردن فرهنگ پرهیز کرد. همپای مخاطرات ناشی از سیاسی شدن و توده‌ای شدن فرهنگ خطر دیگری را نیز باید از آن دور کرد: این خطر را که فرهنگ، وجه فکری و حتی معنوی خود را از دست بدهد و الزاماً تنها به جنبهٔ سادهٔ مادّی متکی شود. ایالات متحد امریکا و آلمان و ژاپن به عنوان تهیه‌کنندگان اصلی فراورده‌های فرهنگی و نیز چین مردمی و شورویِ فروپاشیده دربارهٔ این مخاطرات و خطرهای دیگر پژوهشهای ژرفی کرده‌اند.

توجه به خطرات آن چیزی که «فرهنگ رسانه‌ای» نامیده می‌شود نیز ضروری است. صنایع فرهنگی ذائقهٔ متوسط اجتماع رامخاطب قرار می‌دهند و غالباً بی‌آنکه در صدد ترفیع آن باشند، خود را تا سطح مشتریان واقعی یا بالقوهٔ خویش، که بیشترین سوددهی را دارند، پایین می‌آورند. از سوی دیگر آیا باید از نظر دور بداریم که کودکان و نوجوانان، فرهنگ توده‌ای را بسی بیش از فرهنگ پدران و مادرانشان یا فرهنگ مدرسه می‌پسندند؟ وانگهی ابزارهای دیداری ـ شنیداری عمیقاً با عواطف و حساسیتها و نیز احساسات سر وکار دارند که اگر متعادل و زیر نظارت نباشند با خطر کژروی در داوری روبه‌رو خواهند شد. دوراندیشی و هشیاری ضروری است.

مردمی کردن فرهنگ، آن‌گونه که این روزها گفته می‌شود، به شرطی پسندیده است که آموزش توده‌ها را با در مسیر فکری معین انداختن آنها اشتباه نکنیم و جنبه‌های سنتی فرهنگ را که همیشه نقش بزرگی به عهده دارند محکوم ننماییم، ضمن آن که نباید آنها را برای ناآموختگان مثلاً در نقاشی با افراط در تعبیر نمادین، در شعر با گسیختگی در گفتار ... نامفهوم

سازیم. راه حل این وضعیت دورویه را با این تعبیر ساده خلاصه کنیم که: «فرهنگ برای همگان نباید در مقابل و متضاد با فرهنگ برای هر فرد باشد».

رسانه‌ها پیش از هر چیز وسایل ارتباط و انتقال‌اند، فنون ارتباطی‌اند اما دست کم یک استثنای نمایان در بین آنها، سینما است که به حق آن را هنر هفتم نامیده‌اند، و چند استثنای در خور توجه دیگر مانند داستانهای مصور نیز وجود دارند.

چون مخاطب رسانه‌ها بیشترین شمار مردمی هستند که امروز از دید تجاری قابل بهره‌برداری‌اند، مدتهای مدیدی است که اینان از لحاظ سیاسی موجب بیشترین گفت‌وگوها دربارهٔ فرهنگ در دوران معاصر شده‌اند.

این گفت‌وگوها از سال ۱۹۶۰ به اروپای غربی رسید و در ۱۹۶۱، ادگار مورَن[1] کتاب مهم خود به نام فرهنگ توده را در فرانسه منتشر کرد که بی‌درنگ با موفقیت روبه‌رو شد: او در این کتاب بویژه توضیح می‌دهد که فرهنگ اکنون چگونه بر سر دوراهیِ فکر و احساس قرارگرفته و در همین حال خطرات آنچه او «صنعت فرهنگ» (به صیغهٔ مفرد) می‌نامد، آن را تهدید می‌کند.

پس از گفت‌وشنودهای راجع به فرهنگ و تمدن، هرگز شور و هیجان دربارهٔ هیچ موضوعی تا این اندازه اوج نگرفته بود. لویی آراگون[2] در کتاب فرهنگ توده‌ها یا عنوان مردود، از ایرادها، رویگردانیها یا اعلام خطرهایی که این نوع فرهنگ جدید برانگیخته، به خشم می‌آید، به عمد از «توده‌ها»

---

۱. Edgar Morin، (۱۹۲۱ ـ) جامعه‌شناس فرانسوی.
۲. Louis Aragon، (۱۸۹۷ ـ ۱۹۸۲) نویسنده و شاعر فرانسوی.

سخن می‌گوید زیرا که این واژه مفهوم سیاسی و ایدئولوژیکی مشخص دارد.

کسانی دیگر، برعکس، از نیروهای بیشتری که رسانه‌ها در اختیار دولت قرار می‌دهند، از امکاناتی که برای تحمیل فکر و عقیده در اختیار دارند، از محکومیت فرهنگ فردی به معنای اخص که به دنبال خواهد داشت، نگران‌اند. و کسان دیگری، با این گرایش کاپیتالیستی که توده‌ها را بیش از پیش چون بازاری می‌شناسد که باید فتح شود، مخالف‌اند و خواستار آن هستند که «جامعهٔ آموزشی» جایگزین «جامعهٔ مصرفی» شود. کسانی هم وجود دارند که با حفظ دلبستگی به آزادی و شخصیت انسانی، از ترک فرهنگ سنتی (گروهی آن را فرهنگ «کلاسیک» می‌نامند)، که آزمایش خود را داده، شکوه می‌کنند لیکن این هراس را نیز دارند که مبادا انسان کنونی و بویژه انسان آینده بیش از پیش به دلایل غیراصیل، مقید و آلت فعل شود.

بدین‌سان انقلابی که رسانه‌ها، و در رأس همه رادیو و تلویزیون ایجاد کرده‌اند، با تمام جنبه‌های «بسیار عالی» و در عین حال رقت‌انگیزی که دارند، انقلابی است که میدان عمل نامحدودی در اختیار «فرهنگ نوین» می‌گذارد. این انقلاب، که الزاماً جنبه‌های مثبت و منفی دارد، از ۱۹۴۵ گفت‌وشنودهای مداومی را سبب شده است. از آنها که در این انقلاب چشم‌اندازهای درخشانی برای بشریت می‌بینند، یا کسانی که آن را مسبب انحطاط یا فرهنگی نازل و یکنواخت می‌دانند، کدام‌یک حق دارند؟ انسان امروزی در جست‌وجوی راهی میانه است که هنوز به آسانی نمی‌تواند حدود آن را مشخص کند. افزون بر این، مفهوم توده نیز مانند مفهوم فرهنگ متحول شده است. این واژه درازمدتی، بویژه در علم فیزیک کاربردهای معین داشته است. از شانزده تعریفی که صد سال پیش (در

۱۸۸۹) لیتره[1] در واژه‌نامهٔ زبان فرانسوی از این واژه به دست داد، تنها، آخرین مورد آنها، آن هم به شکل قید (توده‌وار) به گروه یا جمعی از انسانها مربوط می‌شد.

بی‌شک از یک قرن پیش معنای رایج توده تحول بسیار یافته و سرانجام به معنای امروزی رسیده که معنایی نیمه‌مجازی و بیشتر سیاسی است و بویژه بصورت جمع به کار می‌رود. توده بیشتر مفهوم مخالف نخبه است تا فرد، اگرچه خود مجموعه‌ای از افراد است.

و اما ویژگی توده‌ها، داشتنِ ابعاد وسیع، و حالتی انفعالی، حتی نوعی ساده‌لوحی است که آنان را گیرنده‌های خوبی برای «پیام»های [(Messages =) که بعضی‌ها (Massages) به معنای مشت و مال می‌گویند[2]] رسانه‌ها می‌سازد.

ظاهراً پس از این نگاه تندی که به مفهوم فرهنگ در سیر تحول تاریخی و معاصر آن انداختیم اکنون ناگزیریم که اجزای آن و محیط آن را عمیقاً بررسی کنیم.

---

۱. Emile Littré، (۱۸۰۱ ـ ۱۸۸۱) واژه‌شناس، عالم لغوی فرانسوی.

۲. بازی با دو واژهٔ «مِسّاژ» و «ماساژ»، اولی به معنای پیام و دومی به معنای تقریبی مشت و مال (یا مشتمالی) که حالت طنز توأم با تحقیر دارد.

فصل دوم

فرهنگ شخصی و فرهنگ مشترک

گزینش عنوان این کتاب از مجموعهٔ چه می‌دانم تحت عنوان «فرهنگ فردی و فرهنگ توده» ممکن بود با دور شدن از زبان رایج، موجب بروز مشکلاتی گردد. بی‌آنکه تناقض آن را در این شکل نفی کنیم، ظاهراً باید اکنون به دو واژه متوسل شویم که کمتر به کار می‌روند اما بیشتر پاسخگوی مسئلهٔ واقعی و متضمن مفهوم والای فرهنگ می‌باشند، یعنی: فرهنگ شخصی و فرهنگ مشترک.

روشن است که فرهنگ با وصف شخصی دربردارندهٔ تمام وجود انسان می‌باشد؛ وانگهی این کلمه از انسان تصویری بهتر از واژهٔ «فرد» ارائه می‌دهد. و اما گرچه واژهٔ «توده» جاافتاده و گریزناپذیر شده است، اما مفهوم «مشارکت»، این معنا را که فرهنگِ «در خود» به هیچ وجه نمی‌تواند فرهنگِ «برای خود» باشد، بهتر می‌رساند.

فرهنگ و فرهنگها

تأمل در باب فرهنگ «شخصی»، یکباره «فرهنگها» (به صیغهٔ جمع) را در جایگاه واقعی آن قرار می‌دهد.

«شکلهای زندگانی گروهی خاص»، در زمانی معین، چیزی است که «مرتبهٔ نخست فرهنگ» نامیده می‌شود.

«مرتبهٔ دوم» آن، فرهنگ شخصی و آگاهی از ارزش فرهنگها و غنای فکری و روانی است که از آن به دست می‌آید.

از دید تاریخی فرهنگهای بسیاری وجود داشته‌اند: فرهنگ باستانی، فرهنگ لاتینی، فرهنگ قرون وسطیٰ، فرهنگ رنسانس (دوران تجدید حیات)، فرهنگ دوران کلاسیک‌ها (و نه «کلاسیک» که خود شکلی از فرهنگ است)، و امروز فرهنگ نوگرا یا «فرهنگ نوین» که توافق دربارهٔ آن از همه کمتر است.

از نظر جغرافیایی نیز فرهنگها به اقتضای این که چارچوب ملی داشته باشند یا منطقه‌ای یا قومی، انواع بسیار دارند؛ در این صورت می‌گوییم فرهنگ فرانسوی، فرهنگ امریکایی، فرهنگ فلاماندی یا فرهنگ کاتالانی.

مسئله این است که ببینیم این آفریده‌های جمعی باید به چه درجه‌ای برسند تا شایستگی نام فرهنگ را پیدا کنند. تی. اس. الیوت[1] در یادداشتهایی برای تعریف فرهنگ، اینگونه نظر می‌دهد که «فرهنگهای» اسکاتلندی، گالی (= وِلزی) و ایرلندی را دشوار می‌توان فرهنگ خواند زیرا این فرهنگها در رابطه با جهان خارج وابسته به فرهنگ انگلیسی‌اند و بهتر است آنها را جزء «فرهنگهای اقماری» طبقه‌بندی کنیم.

---

۱. Thomas Streans Eliot، (۱۸۸۸ ـ ۱۹۶۵) شاعر امریکایی‌تبار انگلیسی.

دربارهٔ مفهوم فرهنگ شخصی نیز همین گوناگونی وجود دارد اما اینجا بین کشورها، اختلاف نظر است. اگر مفاهیم ایتالیایی و فرانسویِ فرهنگ بسیار نزدیک به یکدیگراند، مفاهیم انگلیسی و بویژه امریکایی آن دور از یکدیگر و نیز دور از مفهوم فرانسوی آنند. در زبان آلمانی فرهنگ را Kultur و یا Bildung به معنای آموزش تکمیلی می‌نامند.

مقدمات فرهنگ

اما پیش از ورود به این قلمرو، که احتمال دارد مرکزش همه‌جا باشد و پیرامونش هیچ‌جا نباشد، با مانع آخری روبه‌رو می‌شویم و این مانع، مفاهیم خویشاوند با فرهنگ است.

واژه‌هایی که معناهای نزدیک به فرهنگ دارند بسیار فراوانند و البته هریک از آنها جزئی از مفهوم آن را می‌رسانند. عامل دیگری هم این وضعیت را تشدید می‌کند و آن این است که این «دوستان دروغین»، یعنی: دانایی، شناختها، تبحّر، تعلیم، آموزش و آموزش تکمیلی[1]، غالباً هریک به وسیلهٔ دیگری تعریف می‌شوند.

واژهٔ دانایی به معنای دستیابی به شناختها، و نیز واژهٔ تجربه، همین وضع را دارند چرا که هر دو ممکن است منحصر به رشتهٔ معینی از اندیشه باشند. دانایی به مفهوم بسیار عام، نمایانگر ارزش کمّی و انباشت ذهنی رویدادها و نظریه‌ها، با معنایی اندک تحقیرآمیز است، معنایی که مولیر در نمایشنامهٔ زنان دانشمند از آن سخن می‌گوید.

---

۱. معادل فرانسوی این واژه‌ها، مفاهیم حقیقی و مجازی (از جمله در رابطه با واژهٔ فرهنگ) دارند، که با مفاهیم آنها در زبان فارسی دست کم کاملاً و در تمام موارد تطبیق نمی‌کنند. لذا طبعاً ترجمهٔ این قسمت آنچنان که باید نمی‌تواند از لحاظ لغوی با متن فرانسوی همخوان باشد.

در قرن شانزدهم، پیک دومیراندول[۱]، مَثَل معروف «آنچه دانستنش امکان دارد»[۲] را خودستایانه شعار خویش قرار داده بود. او می‌توانست با ۹۰۰ عنوان مطلبی که می‌دانست و مجموع شناختهای آن زمان را دربر می‌گرفت، شخصاً نماد تمام داناییهای بشر باشد.

بی‌شک باشْلَر[۳]، کمی از او پیشی گرفت و تأکید کرد که «معمولاً فرهنگ آن اندازه وجود دارد که احتمال دانایی کم شود.»، و این صورتِ دانشمندانهٔ شوخیِ منتسب به ادوارد هریو[۴] است که گفته بود: «وقتی همه چیز از یاد رفت، آنچه می‌ماند فرهنگ است.»

مفهوم شناختها، که بسیار نزدیک به دانایی‌اند، انتزاعی‌تر است. در قرن هجدهم، هنگام گفت‌وگو از «روشنگری»، واژهٔ شناختها، اندیشهٔ داوری را نیز به ذهن می‌آورد. واژهٔ شناخت همیشه به صیغهٔ جمع بکار می‌رود زیرا به صیغهٔ مفرد معنایی فلسفی به خود می‌گیرد، و مانند علم (به صیغهٔ مفرد) با حروف درشت (برجسته) نوشته می‌شود.

تبحّر، مبین تخصص در دانشی یا شناخت در رشته‌ای معین، معمولاً ادبی یا از علوم انسانی است؛ اما اگر هیچ انسان بافرهنگی نمی‌تواند شناختها را نادیده بگیرد، دلیلی هم ندارد که حتماً متبحر در دانشی باشد چرا که برای او تبحر در یک دانش، مقدمه‌ای اختیاری است.

تعلیم (درس‌آموزی)، که مقدمهٔ واقعی فرهنگ است، برعکس برای

---

۱. Giovani Pico della Mirandola، (۱۴۶۳ ـ ۱۴۹۴)، اندیشمند بشردوست ایتالیایی. از چهره‌های بزرگ رنسانس.

۲. Di omni ri Scibili et quibusdam aliis، (آنچه دانستنش امکان دارد، حتی بسیاری چیزهای دیگر) ضرب‌المثلی است که به‌طور طنزآمیز دربارهٔ کسانی بکار می‌رود که مدعی دانایی بسیارند و نویسنده بخش نخست آن را به لاتینی در متن آورده است.

۳. Gaston Bachelard، (۱۸۸۴ ـ ۱۹۶۲)، فیلسوف فرانسوی.

۴. Edouard Heriot، (۱۸۷۲ ـ ۱۹۵۷)، سیاستمدار فرانسوی.

بافرهنگ شدن، ضروری و اجباری است. اما مفهومی چندگانه دارد، زیرا هم فرایند یادگیری و ترازنامهٔ شناختها، و هم وسیلهٔ انتقال، و مرحلهٔ فروتر و لیکن مقدماتیِ لازم برای فرهنگ است.

تعلیم، مبانی تحقق شخصیت انسان را به او می‌دهد. انسان نمی‌تواند این مبانی را خود به تنهایی کسب کند و بدین‌سان از اندوختهٔ نسلهای پیشین و آنچه همنوعانش در اختیار او می‌گذارند، بهره‌مند شود.

تعلیم، مستلزم وجود استادان و ابزارهایی است که توأمان مورد استفاده قرار می‌گیرند. امروز سهم بسیار بزرگ رسانه‌ها بر این ابزارها افزوده شده که مدتهای دراز منحصر به کتابها، دستنوشته‌ها، و آثار ساخت گروهها بود.

علمِ آموزش و پرورش[1]، با روشهای خاص خود، راهنمای آموختن دانشها است و پیشینه‌ای به دیرینگی خود آموزش دارد، و مکمل ضروری آن است.

اما آلَن[2]، در کتاب گفت‌وگو دربارهٔ آموزش می‌گوید: «فرهنگ چیزی غیر از تعلیم است.» و آموزش، که مظهر انتظاری بیشتر بویژه برای آموزندگان، و بیش از همه برای دولت است، هدفی بزرگتر از آن را دنبال می‌کند. هدف آموزش، رواج شناختها و دادن آگاهیهای طبیعی، اخلاقی (احتمالاً مذهبی)، اجتماعی، مدنی، و نیز فکری و عقلانیِ کاملتر است.

در اینجا واژهٔ آموزش خالی از ابهام نیست زیرا کسانی که آن را به کار می‌گیرند معناهای گوناگون و حتی متعارض، از آن قصد می‌کنند.

آموزش از دید نخبگان نماد ظرافت در رفتار و گفتار و حالتهاست که

---

1. Pedagogie

۲. Emil Chartier معروف به Alain، (۱۸۶۸ ـ ۱۹۵۱) فیلسوف فرانسوی.

موجب تمایز شخص از «عوام» می‌شود. آموزش وسیله‌ای برای نخبگی در برابر «توده» است. چنین آدمی را «آموزش‌دیده» (یا فرهیخته) می‌نامند.

از دید کسانی دیگر، برعکس، آموزش که معمولاً با حروف برجسته نوشته می‌شود، مفهومی کلی و مطلق‌تر از آن دارد، و معنایش دستیابی به شناختها و نیز پرورش روان و تن، و حتی شهروند کامل شدن است. بالاخره گروهی دیگر، آموزش را وسیلهٔ اصلی انتقال فرهنگ می‌دانند. دولتها و یونسکو، آموزش را در دو معنای اخیر شناخته و پذیرفته‌اند.

روشن است که انسانِ تعلیم‌دیده (یا درس‌آموخته) و انسان بافرهنگ ممکن است دو شخص مختلف باشند. آموزش، مرحلهٔ واسط درس خواندن و بافرهنگ شدن است. فرهنگ مستلزم رابطهٔ متعادلی است که انسان با دیگران، و نیز با موضوعهای فرهنگی ایجاد می‌کند، و لذا فراتر از تعلیم و درس‌خواندگی است.

آموزش، چنین رابطه‌ای ایجاد نمی‌کند اما آموزش تکمیلی (یا بازآموزی)، که آخرین مفهوم از مفاهیم خویشاوند با فرهنگ است، آمادگی آن را بوجود می‌آورد و به همین سبب اشتغال ذهنی امروز است و جبران کمبودها هدف آن است، که تعلیم و آموزش هیچ‌یک این کار را انجام نمی‌دهند: آموزشهای تکمیلی، شناختهای انسان را به منظور تعالی بهترین بخش آنها از راه تکرار به گونه‌ای مناسب و سنجیده نظم و ترتیب می‌دهند.

مونتنی[1]، بسیار پیش از ابداع و ترویج این واژه از ضرورت آن سخن گفت:

---

۱. Michel Eykem de Montaigne، (۱۵۳۳ ـ ۱۵۹۲)، نویسندهٔ فرانسوی.

به صورتی که ما درس آموخته‌ایم شگرف نیست اگر دانش‌آموختگان و استادان نتوانند، هر اندازه هم که علم فراوان اندوخته باشند، مهارتی بیشتر به دست آورند. در واقع دلسوزیها و هزینه‌های پدران ما هدفی جز آکندن مغزهای ما از علم ندارند: از داوری و پارسایی، کمتر خبری هست.

وانگهی امروز آموزشهای تکمیلی پیوسته بیش از پیش هدفی معین و تخصصی را دنبال می‌کنند. بدین سبب مفهوم این نوع آموزش با دلمشغولی فن‌آوری درهم می‌آمیزد و به این معنا است که امروز از «آموزش تکمیلی حرفه‌ای» سخن می‌رود.

دانایی، شناخت، تعلیم، آموزش، آموزش تکمیلی (دانش عمیق یا تبحر به موازات آن) جزء مقدمات «فرهنگ یعنی چیزی که فرهنگ مقدماتی نامیده می‌شود» نیستند.

نظم تاریخی پیدایش آنها ــ دست کم در اروپای غربی ــ و موقعیت افکار عمومی و قدرت حاکم دربارهٔ آنها پرمعنا و نمادین است.

از دانایی و شناخت که در قرون وسطی در انحصار کلیساییان بود و به وسیلهٔ آنها انتقال می‌یافت ــ چراکه واژهٔ «کلیسایی»[1] تا پایان رژیم سابق[2] مترادفِ انسان بافرهنگ بود ــ فکر تدریس به نخبگانِ اشراف و بورژوآ پدید آمد. کلیسا مدتها به‌تنهایی این نقش را به عهده داشت.

پس از انقلاب (کبیر فرانسه)، از تدریس خصوصی که منحصر به صاحبان امتیاز بود، فکر تدریس رسمی همگانی سر برآورد، که سپس

---

۱. Clerc (به لاتینی Clercus) عنوان هر مقام روحانی وابسته به کلیسای مسیحیت است که مجازاً به هر روشنفکری اطلاق می‌شد.

۲. منظور رژیم سلطنتی فرانسه است که پس از انقلاب کبیر به جمهوری تغییر یافت.

اجباری و مجانی شد و اکنون دولتها بیش از پیش به آن توجه دارند.

در زمینهٔ آموزشهای همگانی از آستانه‌ای دیگر نیز گذشتیم و به مرحلهٔ آموزش ملی رسیدیم.

آخرین مرحله که شاخصهٔ دوران ماست مرحلهٔ فرهنگ یعنی اوج کمالی البته بسیار موقت در تحولی درازمدت است. نماد ورود فرهنگ به زمرهٔ دلمشغولیهای حکومتها، ایجاد وزارت فرهنگ یا وزارت امور فرهنگی (عنوانی کم‌ادعاتر) است.

اما در حال حاضر این اوج کمال، که فرهنگ مظهر آن است چیست؟

فضای فرهنگ

این «مقدمات» شرایط ضروری فرهنگ‌اند اما شرایط کافی آن نیستند.

انسان در طول تاریخ از قید شرایط طبیعی، که خود بتدریج آن را تخفیف داده، به قید شرایط اجتماعی درآمده که برخلاف قید طبیعت اندک‌اندک آن را تشدید کرده است.

اگر الزامات تحمیلی محیط طبیعی به انسان، قابل اندازه‌گیری و اغلب دوره‌ای و قابل پیش‌بینی‌اند و تنها از نیروهای طبیعی ریشه می‌گیرند، الزاماتی که جامعه به انسان تحمیل می‌کند از نوع اخلاقی، روان‌شناختی، و دارای خصیصه‌ای بی‌نهایت پوشیده، و پنهانی‌اند و به همین دلیل مسلماً خطراتی دربر دارند. اما منافعی که انسان می‌تواند از محیط اجتماعی به دست آورد نیز به همان نسبت بیشترند.

باید بگوییم که هیچ فرهنگ واقعی نمی‌تواند این «فضای» نوین را، که از انسان معاصر، اغلب بدون آگاهی خود او، موجودی بیش از پیش سخت‌کوش‌تر می‌سازد نادیده بگیرد.

ظاهراً این فضا سه عنصر مهم و اساسی دارد که عبارتند از: آزادی و

فراغت، میراث اجتماعی، و محیط پیرامونی، که این هر سه با واقعیتهای زندگی روزمره بشدت درهم آمیخته‌اند.

۱. آزادی و فراغت

مَثَل معروفِ «هرجا آزادی باشد معنویت هست»[1] هرگز به اندازهٔ جایی که فرهنگ وارد عرصهٔ سیاست می‌شود و اغلب بیم از دولتها و گروههای فشار بی‌اعتنا به آزادی انسان بیشتر و گاهی همه‌گیر است، اهمیت پیدا نمی‌کند.

هرجا که قدرت حاکم، حتی اگر قصد هم نداشته باشد افکار را کاملاً زیر نفوذ بگیرد و، به هر دلیل ــ به نام توده‌ها یا مصالح عالیهٔ دولت یا دستگاههای اجتماعی دیگر یا صرفاً به نام منافع عمومی، در جایی تحت تأثیر یک ایدئولوژی و در جای دیگر به نام اصالتی یا کارآمدیِ مفروضی، یا بازگشت به ریشه‌هایی ــ سازمان فرهنگ را هدایت یا بر آن نظارت کند همانجاست که تمام نیروی حیاتی و امکانات انسان برای استمرار پیشرفت او در مخاطره می‌افتد! چگونه در فضای سرکوب و اختناق، فرهنگ شخصی می‌تواند ــ دست کم برای کسانی که مفهوم آن را مردود نمی‌دانند ــ از شرایط مساعدی بهره‌مند باشد؟

آزادی و فرهنگ مستلزم داشتن حق گزینش و لذا امکان‌پذیرش یا عدم پذیرش می‌باشند و نمی‌توانند با کراهت از مصلحت‌جویی و همرنگی با جمع، چه در سیاست، چه در کیش و ایدئولوژی و چه در اقتصاد همراه نباشند. از این رو اندیشهٔ غربی با مرامهای ماتریالیستی از هرگونه، مخالف است زیرا شرایط فوق کاپیتالیستی و تبلیغاتیِ جامعهٔ مصرفی به اندازهٔ تمام‌خواهیِ مارکسیستی خطرناک می‌باشند.

---

1. Ubi Libertas ibi Spiritus

بین این دو حدِّ افراط، راه سوّمی وجود دارد که امکان بافرهنگ شدن را به بهترین شکل برای یکایک افراد و برای همگان فراهم می‌آورد. در این صورت کار سیاسی در شرافتمندانه‌ترین معنایش محدود به تسهیل دستیابی بیشترین افراد به فرهنگ خواهد بود.

افزون بر این، فرهنگ سراپا تنوع و گونه‌گونی است. هیچ چیز بیش از تمدنِ فن‌سالار و یکنواختی که ساخت آدم‌آهنی‌ها (Robots) محور کار آن باشد نه کمال افراد، با ذات کثرت‌گرای فرهنگ تضاد ندارد.

و اما فراغت مانند آزادی و دقیقاً همپای آن برای انسان امروز اهمیت دارد و ضروری است.

قید و بندهای جدید انسان بیش از هر چیز اوقات فراغت او را اشغال کرده‌اند. این قیود عبارتند از: فشار و سختی مداوم شرایط کار کارگری، روستایی، حرفه‌ای، و مشاغل آزاد، جابه‌جا شدن‌های مداوم، سرعت، صداها و تصویرها، انواع آلودگیها، آسیبها، خشونتهای روزانه محیط زندگی که همه روزی و بویژه برای توده‌ها تحمل‌ناپذیر است.

افزون بر تعطیلات پایان هفته و سایر تعطیلی‌ها، خواستِ «وقت آزاد» بیشتر هر روز گسترش می‌یابد و اندک‌اندک چشمها به «تمدنهای فراغت و استراحت» ــ سرابی که اندکی با نیرنگ همراه است ــ دوخته می‌شود، که در آن بخش بزرگی از زمان اسارت شغلی یا حرفه‌ای انسان کاسته خواهد شد یا انسان با کاری نیمه‌وقت، فرصتِ پرداختن به آموزش تکمیلی، استراحت، تفریح و شاید فرهنگ را به دست خواهد آورد.

در انتظار این آینده، واقعیت کنونیِ «کمبود وقت» همچنان وجود دارد و مانع از آن می‌شود که انسانِ خسته، گرفتار، شتابزده و آشفته، آن اندازه که می‌خواهد بافرهنگ شود؛ البته اگر هنوز نیاز به آن را احساس کند.

در این معنا، فرهنگ و فراغت مفاهیمی جدایی‌ناپذیرند، همان‌گونه که

تا دیروز دهقان وابسته به زمین چنین احساسی داشت و امروز انسانِ درگیر اقتصاد بقا یا قربانیِ «جامعهٔ مصرفیِ» هیجان‌زده، این‌گونه احساس می‌کند.

البته جمله‌های رایجِ «انسان دیگر وقت مطالعه ندارد»، «دیگر فرصت نوشتن هم نداریم» را بیشتر کسانی به کار می‌برند که اغلب ساعتهای روز خود را با رسانه‌ها می‌گذرانند. و با آن که همین رسانه‌ها در پاره‌ای از شرایط و تا حدودی بار فرهنگی نیز دارند، وجود آموزشی شایسته که به شکلی «آموزش فرهنگی» نیز باشد طبعاً این امکان را فراهم خواهد آورد که شخص در مقابل آن رسانه‌ها بکلی خود را نبازد.

بی‌شک زمانهٔ ما دیگر اجازهٔ نظاره کردن، سرگرمیهای درازمدت، و حتی شب‌زنده‌داریهای طولانی خانوادگی را، جز در برابر صفحهٔ تلویزیون به کسی نمی‌دهد. اما «کمبود وقت» گاه جز بهانه‌ای نادرست بیش نیست و گواه حالتی انفعالی و نیز عادت به واگذاری اختیار انحصاری و امکانات بافرهنگ شدنِ خود به دیگری است. انحطاط گفت‌وشنودها و هنر نامه‌نگاری، که نشانه‌های بی‌همانند هنر زیستن‌اند نیز گواه کنار گذاشتن اَشکال سنتی فرهنگ است. و کاهش کتاب‌خوانی، با آن که در رادیو و تلویزیون برنامه‌هایی برای تحریک ذوق کتابخوانی دیده می‌شود نیز دلالت بر همین وضع دارد.

در «تالارهای»[1] دیروزی ــ هرچند مارسل پروست[2] کسانی را که در آنها به «ورّاجی فرهنگی» می‌پرداختند ریشخند می‌کرد، اما خود از آنها

---

۱. Salons، محل تشکیل جلسات علمی و ادبی و هنری در خانه‌های بزرگان اهل ادب و هنردوست که نخبگان زمانه در آنجا گرد می‌آمدند و از هر باب بحث و گفت‌وگو می‌کردند.

۲. Marcel Proust، (۱۸۷۱ ـ ۱۹۲۲)، نویسندهٔ نامدار فرانسوی.

لذت می‌برد ــکسی بر این عقیده نبود که در آنجا «وقت تلف می‌شود». آن تالارها نشانگر علاقهٔ نخبگان، (که بی‌شک گروهی معدود بودند)، به استفاده از اوقات فراغت خویش بود.

کانونها، مراکز گردهمایی یا خانه‌های فرهنگی کنونی «مشتریان» بسیار بیشتر اما از نوع دیگری دارند. هدف اینها آنست که از راههایی دیگر میعادگاههای بسیار سودمندی شوند؛ لیکن نمی‌توانند کاملاً جایگزین تمام اَشکال مبادلهٔ خودجوشی شوند که موضوع اصلی آنها ابداع فرمولهایی منطبق با نیازهای این زمان است.

۲. میراث اجتماعی

یکی از رهاوردهای مهم پژوهش جامعه‌شناختی، نگریستن به انسان در محیط اجتماعی اوست.

فرهنگ از این کار سودی برده است که همه از آن آگاهیم؛ بدین معنا که امروز در بررسی فرهنگ پابه‌پای «شناختهای بدست‌آمده» از راه تحصیل و تلاش فکری، مفاهیم میراث و محیط زیست که اهمیت کمتری ندارند، همیشه مورد توجه قرار می‌گیرند.

پس میراث از لحاظ فرهنگی دو جنبه دارد: میراث زیست‌شناختی که استعداد نشو و نمای «دارندهٔ بالقوهٔ» فرهنگ را، به درجات مختلف، به او می‌دهد. این استعدادهای طبیعی که هوشمندی، برترین آنها است، تندرستی، مقاومت جسمی، داوری، اراده، حافظه، شخصیت، شم انتقاد، تخیل، حساسیت، قریحهٔ خلاقیت هنری ... را نیز دربر می‌گیرد. و این استعدادها نزد نوجوانان از بیشترین امکانها برخوردارند.

بر این سرمایهٔ مسلّم اولیه، سرمایهٔ دیگری افزوده می‌شود که بخش مهمی از نقش بزرگ آن نیز الزامی و حتمی است، اما اهمیت کمتری از

دیگری ندارد: و این را میراث اجتماعی یا محیطِ زیستِ زادگاه انسان می‌نامند.

در اینجاست که «فرهنگها» با فرهنگ ــ در معنای مطلق آن ــ برخورد می‌کنند و جایگاه خود را به دست می‌آورند.

میراث اجتماعی مجموعهٔ پیچیده‌ای است که امروز اهمیت آن با واژه‌های مرکب «اجتماعی ـ فرهنگی» و «اجتماعی ـ حرفه‌ای» نشان داده می‌شود. این واژه‌ها شامل تمام چیزهایی می‌شوند که از میراث اجتماعی به معنای اخص و محیط غیروراثتی سرچشمه می‌گیرند.

همچنین اگر فرهنگ مجموعهٔ داناییها نیست بلکه یک شیوهٔ زندگانی و نحوهٔ رفتار است، مسئلهٔ اصلی همان مسئلهٔ وراثت اجتماعی خواهد بود که وسیلهٔ انتقال فرهنگ است.

زبان، در بین عوامل بسیار زیاد اجتماعی که انتقال می‌یابند ــ با توجه به شاخص بودن یک زبانِ فرهنگی، بویژه اگر زبانی جهانی باشد ــ خود مستلزم پژوهش عمیقی است.

خانواده، به رغم از رونق افتادن ازدواج همچنان نزدیک‌ترین محیط زیستِ انسان است. خانواده برای کودک و نوجوان نخستین عناصری را فراهم می‌آورد که به او امکان می‌دهد استعدادهای خود را بخوبی به کار گیرد و به تمرین وادارد، تا پس از سپری شدن دوران تحصیل و آموزش به مرتبه‌ای از فرهنگ دست یابد.

در این باره کافی است به ارزش بسیار بالای «دودمان» در گذشته‌ها بیندیشیم که در تمام فرهنگها صادق است.

الیوت، در این باره، می‌گوید اگر نقش برتر خانواده و ارزشهای آن را بپذیریم، اسطورهٔ بخت و اقبال، جز در مورد نخبگانی چند، یک «اسطورهٔ دروغین» است. آیا براستی کمی خیال‌بافی نیست که بگوییم: اگر آموزش

کامل و درستِ یکسان برای همگان تأمین شود تعداد بیشتری دانته و شکسپیر، و گوته‌های دیگری پیدا خواهند شد، که نظام کنونی امکان نشو و ظهور آنها را نمی‌دهد.

او همچنین تخطئهٔ مفهوم طبقه و نخبه، بویژه از سوی فلسفهٔ مارکسیستی را، که پس از هفتاد و دو سال سرکوب، شاهد شدت گرفتن آن در جامعهٔ کشورهای مستقل (CEI = شوروی سابق) می‌باشیم، کاملاً بی‌اعتبار می‌داند. البته وجود طبقه یا نخبگانی که پایه در خون (نَسَب) یا پول داشته باشند در اوضاع و احوال کنونیِ جهان روزبه‌روز کمتر پذیرفتنی است. اما برعکس اگر تمایز افراد متکی بر نظام درست ارزشها، شیوهٔ زندگانی و تفکر باشد، وجود طبقه‌ها و نخبگانْ قابل قبول و حتی شرط یک جامعهٔ سالم و پویا خواهد بود، اگرچه در این صورت باید نامهای دیگری چون «رده‌ها» یا «گروههای اجتماعی ـ فرهنگی» به آنها داد.

البته دو واژهٔ طبقه‌ها و نخبگان ــ صیغهٔ جمع در اینجا کمال اهمیت را دارد ــ منطبق بر یکدیگر نمی‌شوند. آیا روسیهٔ دیروز که جامعه‌ای رسماً بی‌طبقه بود از کشورهای کاپیتالیستی بافرهنگ‌تر بود؟ هیچکس، حتی اگر قبول داشته باشدکه در آنجا علوم و فنون از حیثیت ویژه‌ای برخوردار بودند و به تنهایی فرهنگ محسوب می‌شدند، چنین تصوری به ذهنش خطور نمی‌کند. آموزش رایگان دولتی در چینِ مردمی شاید درمان مؤثری علیه بی‌سوادی و جهل باشد که مستلزم تدابیر بنیادی است، اما آینده نشان خواهد دادکه آیا شرایط مناسب برای فرهنگ آینده را درخود گرد آورده است یا نه.

باید برای مذهب، یعنی شکلی از زندگی که انسان را از آغاز تولد تا مرگ همراهی و راهنمایی می‌کند، اهمیت خاص قائل شد.

روابط مذهب و فرهنگ به سرآغاز تمدن می‌رسد. و آخرین

«فرهنگهای بدوی» که تا امروز باقی مانده‌اند گواه بر این واقعیت‌اند. یونانیان و رومیان این دو مفهوم را جدا از یکدیگر نمی‌دانستند و از دید آنها کیش (= Culte) مقدم بر فرهنگ (= Culture) بود و هر دو واژه ریشهٔ مشترکی داشتند، که رُمی است.

سخن گفتن از نقش بسیار مهم عقاید و اساطیر کار بیهوده‌ای است. مذهب بودایی مانند اسلام، از این لحاظ با مسیحیت، که در قرون وسطی انسان و مذهب را به نحو خارق‌العاده‌ای درهم آمیخت، و آن وضعیت قرنها در غرب حاکم بود، تفاوتی ندارند.

نفوذ مذهب در آموزش و پرورش کودک، بویژه در اقلیتها، نقش معمولاً قاطعی بازی می‌کند. به همین سبب دربارهٔ گروهی از پروتستانهای فرانسه می‌گفتند که ملیت آنها پروتستانی و مذهبشان فرانسوی است. منظورشان این بود که تأثیر ملی آموزش مذهبی در محیط خانوادگی و شغلی بیش از تأثیر فردی آن است.

شمار زیادی از فیلسوفان و اندیشمندان، اعم از دیندار و بی‌دین در این باره تأمل کرده‌اند و هیچکدام از آنها نقش فرهنگی مذهب، یا دست کم اخلاق را در نشو و نمای انسان منکر نشده‌اند. رُونان[1]، حتی می‌گفت: «فرهنگ، کامل‌ترین مذهب است».

به نظر ما سه عنصر، نشان‌دهندهٔ رابطهٔ تنگاتنگ و همیشگی مذهب و فرهنگ‌اند که امروز نیز به رغم ظواهر مخالف اندیشهٔ مذهبی با اندیشهٔ فرهنگی، در پاره‌ای از کشورهای جهان همچنان به قوت خود باقی‌اند: تعدیل دلهره‌ای که یقین علمی در ذهن بشر برمی‌انگیزد، دلمشغولی مشارکت با همنوعان در دعوت به عشق، و بویژه جست‌وجوی کمالی که

---

۱. Ernest Renan، (۱۸۲۳ ـ ۱۸۹۲) نویسندهٔ فرانسوی.

تعالی‌بخش آرمانِ وابسته به هر مفهوم فرهنگی است.

البته نباید از اینجا نتیجه گرفت که انسان بافرهنگ ناچار باید مذهبی باشد یا دارای ایمانی باشد و یا حتی نمی‌تواند فرهنگ غیردینی داشته باشد. اما به نظر می‌رسد که فرهنگ واقعی دشوار بتواند بری از اخلاق یا اصولی اخلاقی باشد.

۳. محیط زیست

وراثت به تنهایی سازندهٔ محیط فرهنگی نیست. محیط طبیعی، که امروزه به دلیل آلودگیها و انواع «آسیب‌دیدگیها» خطرهای شدیدی آن را تهدید می‌کند، نقش اساسی و مهمی به عهده دارد، و سبب پیدایش جنبش هواداران محیط زیست شده است.

در واقع قضیه مربوط به کلِّ محیط جغرافیایی ـ سیاسی، از کوچکترین تا گسترده‌ترین چارچوبهای آن می‌شود: از روستا و محله تا شهرستان و استان، تا ملت و کشور، و فراتر از آن تا تمامی جهان، بویژه به سبب رواج جهانگردی و سیر و سیاحتها، که تجربه‌هایی آموزنده‌اند و افقهای دید هرکس را به گونه‌ای در خور ستایش گسترش می‌دهند.

زبان، عادات، آداب و رسوم، و سنتها، شبکهٔ کنش و واکنشی را تشکیل می‌دهند که در چارچوب محیط طبیعی، آب و هوا و فصول جای دارند. روشنی آسمان، روزهای بلند آفتابیِ کشورهایی که در این «چرخ گردون» جایی مناسب دارند، و با شبهای دراز زمستان شمال در تعارض‌اند، تأثیر قاطعی بر راه و رسم زندگی و ذهنیت انسانها و در نتیجه بر فرهنگ می‌گذارند.

وانگهی سازمانهای سیاسی، کار بنیادهای اداری محلی و ناحیه‌ای، تقابل فرهنگهای گوناگون، اشکال مختلف امپریالیسم، در نهایت همگی

نه تنها بُعدی طبیعی، بلکه ابعادی سیاسی و اقتصادی به محیط زیست می‌دهند.

عناصر کمّی یا فرهنگ عینی

اکنون انسان به تمام وسایل لازم برای رشد فرهنگی مجهز شده، و البته به درجات مختلف از، آوردهٔ فرهنگهای دیگر، (که معمولاً یکی از آنها برتری دارد)، و نیز از مقدمات ضروری فرهنگ و «فضای» کم‌وبیش مساعدی برای آن بهره‌مند است.

حال چگونه و تا کجا استعدادهای خود و امکاناتی را که برایش فراهم آمده، برای رسیدن به فرهنگی شایسته این نام به کار خواهد گرفت؟

در سنجش «داده» و «ستانده» فرهنگی دو رشته عناصر دخالت دارند: یکی با مفهوم کمّی، و به عبارتی عینی، که هم وسیلهٔ فرهنگ شخصی و هم نتیجهٔ آن است، و دیگری با مفهوم «کیفی» و لذا ذهنی، که انسانِ بافرهنگ را از دید رابطه با همنوعان می‌شناسد و سرانجام به شخصیت او، با توجه به ویژگیهای فردی‌اش توجه دارد.

به نظر می‌رسد که دوران ما لزوم گسترش مفهوم فرهنگ را بهتر از گذشته‌ها دریافته باشد.

از فرهنگ، تا این اواخر، بویژه در فرانسه، نه تنها از دید بهره‌مندان آن، بلکه نیز از لحاظ محتوایش، استنباط محدودی می‌شد. فرهنگ فردی در مرحلهٔ نخست، رهاوردهای پایان‌ناپذیر اجتماعی یا مشترک را بسادگی نادیده می‌گرفت. آنچه اغلب به اغماض «فرهنگ عمومی» خوانده می‌شد در واقع چیزی جز فرهنگ خصوصی نبود. ارزشهای عاطفی و خصایل افراد نیز همچون هوشمندی آنان به آسانی کنار گذاشته می‌شد. فرهنگ «کلاسیک» به علوم و از آن بیشتر به فنون بی‌اعتنا بود. بالاخره فرهنگ

فکری یا معنوی ــ که از جهتی معلول پایدار ماندن تعبیر «تربیت روحی» بود ــ به جسم (انسان) توجه نداشت در حالی که «تربیت بدنی» بی‌شک جزئی از یک فرهنگ واقعی است.

فرهنگ جسم یا تربیت بدنی

باید پذیرفت که فرهنگ با تمامی وجود انسان سر و کار دارد و هر تعریفی از فرهنگ که در آن به جسم اشاره نشده باشد کمبود دارد.

اگرچه «تمرینهای جسمی» در زمانی چنین دراز از یادها رفته یا به دیدهٔ تحقیر به آن نگاه شده است، اما این وضع مربوط به یک دوره از تاریخ بشر بوده، هرچند این دوره به درازا کشیده است.

در این زمینه نیز یونانیان، با توجه به دانشهای زمان، مدافعانِ مفهوم درست‌تر و کلی‌تری از فرهنگ بودند. تربیت بدنی در یونان جزئی از آموزش و پرورش به‌طور کلی بود. میدانها و تالارهای ورزشی مانند تماشاخانه‌ها و پرستشگاههای الاهه آتنا، و نیز المپیادها و پاناتِنِه‌ها[۱] جزئی از زندگی فرهنگی آنها بودند. قهرمانان ورزشی و جوانان سپاهی[۲]، در جامعهٔ یونان جایگاهی همسان با سخنوران و هنرمندان داشتند. رُم نیز همین راه را، گرچه در سطحی نازل‌تر دنبال کرد.

قرون وسطیٰ که مرکز توجهش جهان بالا بود، عقیده داشت که تنها روح نامیرا در خور اعتنا است ــ به استثنای طبقات برتر جامعهٔ

---

۱. Panathenées، جشنهای بزرگ آتنیان به افتخار Athena که از دوران کلاسیک به بعد هر سه سال یکبار پس از المپیک‌ها با وسعت و اهمیت بسیار برپا می‌شد. در این جشنها همهٔ مردم می‌توانستند در رقابتهای ورزشی شرکت کنند.

۲. Ephébes، جوانان ۱۸ تا ۲۰ ساله که به سپاهیگری می‌رفتند و آموزشهای ویژه می‌دیدند.

ملوک‌الطوایفی (فئودالی) که ناگزیر بودند برای قدرت جنگاوری خود تمرینهای بدنی داشته باشند ــ و برای پرورش جسم که در معرض فساد است، جای بسیار کوچکی قائل بود.

سپس مکتب ژانسِنیستی[1]، بر پایهٔ این عقیده که جسم فرع بر روح است، و جسم و روح دو ذات مغایراند، این مفهوم قرون وسطایی را تشدید کرد، و کار را به آنجا رساند که جسم را شرم‌آور دانست و خوار شمرد و در نتیجه پنهان داشتن آن را تا حد امکان مطلوب شمرد. تمرینهای بدنی در قرنهای هفدهم و هجدهم نیز چندان ستوده نبود، مگر چند «ورزش اصیل»، مانند سوارکاری، تیراندازی و ژُودوپُوم[2]، که پرداختن به اینها نیز مانند شکار منحصر به اقلیت کوچکی بود.

باید جهش «علوم طبیعی» رخ می‌داد و به کشف مجدد طبیعت ــ کوه و دریا، دریاچه‌ها و رودخانه‌ها ــ و اکتشاف سرزمینهای ناشناخته می‌انجامید، و سپس، از پایان قرن گذشته (نوزدهم) بتدریج ذهنیتها دگرگون می‌شد تا از جسم انسان اعادهٔ حیثیت شود.

امروز ضرب‌المثل «روح سالم در بدن سالم است»[3] ارزش و اعتبار کامل خود را بازیافته و پرورش اندام و ورزش و تمرینهای ورزشی، همه جا وارد آموزش (به معنای اعم) شده است. اما برخی از کشورها، مانند انگلیس که از پیشروترین‌ها در این زمینه بوده‌اند و ارج بسیار به آن می‌گذارند، و بویژه فرانسه، باید پیشرفتهای بیشتری کنند تا تربیت بدنی جایگاه شایستهٔ خود را به دست آورد.

---

۱. Jansenisme، مکتب ژانسنیوس (۱۵۸۵ ـ ۱۶۳۸) اسقف هلندی و پیروان او که مبتنی بر پارسایی و پرهیزکاری سخت و ریاضت‌مابانه بود و گاه به شکل خودنمایانه درمی‌آمد.

۲. Jeu de Paume، نوعی بازی با توپ و راکت، که اندکی شبیه تنیس امروزی است.

3. mens sana in corpore sano (در متن کتاب به لاتینی است)

اما بی‌شک در جهت عکس قضیه نیز تندرویهایی بویژه در چارچوب بازیهای المپیک دیده می‌شود. اندک‌اندک ورزش به یک «کیش» تبدیل می‌شود و افراط در آن شکل فرهنگی به خود می‌گیرد. ملاحظات سیاسی یا تجاری، رقابتها را زیر نفوذ می‌گیرند، و گروهی از «خدایان ورزشگاهها» در میان بتهای عصر جدید برای خود جایی باز می‌کنند، که در اینجا نیز رسانه‌ها نقش مهمی به عهده دارند.

تربیتِ جسم به شرط آنکه در جایگاه خود جای گیرد، باید شریک تربیت روح شناخته شود. این فرهنگ، گرچه عنصری اساسی وسودمند است اما اگر محرز شود که تعادل انسان را برهم می‌زند گریزناپذیر نیست، و انسان بافرهنگ کسی است که برای‌پرورش جسم خویش در حد کاربرد خردمندانهٔ آن، سهم مناسب در نظر گیرد.

اکنون می‌خواهیم وارد «هستهٔ» فرهنگ شخصی شویم.

و اما ترکیب این هسته یا این بافت فرهنگی، درکنار عناصر ثابت خود «متغیرها»یی نیز دارد. زیرا مفهومی اساساً انتزاعی است. پس ببینیم تصور انسان معاصر از آن چیست؟

در این باره به ترتیب، محتوا، درجه، و گسترهٔ فرهنگ نوین را بررسی خواهیم کرد.

۱. «فرهنگ» و موضوعهای فرهنگ

اگر بتوان فرهنگ را برترین آرزوی پیشرفت انسان دانست «موضوعهای فرهنگ یعنی مجموعهٔ موادی که ذهن می‌تواند برای مؤلفه‌های آینده‌اش برگزیند و مورد استفاده قرار دهد، چیست؟» بویژه آیا باید آن گروه از عناصری راکه تا دیروز زاید به نظر می‌رسید، وارد آن کند؟ اختلاف نظر در این باره بسیار است.

بی‌شک دربارهٔ اجزای ترکیب‌کنندهٔ فرهنگ، که در سه‌گانهٔ متداولِ ادبیات و هنرها و علوم، یعنی الکترونها، پروتونها و نوترونهایِ اتم ذهن گرد می‌آیند، توافق نظر وجود دارد. اما به محض آنکه گفت‌وگو به جهان سودآور مادی و جهان سرگرم‌کنندهٔ مادی کشیده می‌شود اختلاف نظر پیش می‌آید.

در کشورهایی که سوسیالیسم حاکم شده، و گاه در کشورهای دیگر نیز آنچه دقیقاً کاربرد شخصی نداشته جزء فرهنگ محسوب می‌شده است. از این دیدگاه، رقابتهای ورزشی، که در حکم شرکت ورزشکار در یک نمایش است، رقصها و بازیها، هنر آشپزی، و نیز خیاطی (سطح بالا)، جزئی از فرهنگ شناخته شده است. در این صورت توپ بازی، بازی با ورق، «خرده‌ریزهای» انفورماتیکی نیز همچون کتاب و پردهٔ نقاشی و صفحه، یا نمایشنامه‌ها، موضوعهای فرهنگی‌اند.

بازی شطرنج هم‌اکنون از مرزهای فرهنگ کلاسیک گذشته و در برخی از کشورها، مانند روسیه، مسلماً به عنصر گزیرناپذیر فرهنگ شخصی تبدیل شده است. با وجود این دلیلی وجود ندارد که شطرنج‌بازان، اگر «دانش» آنها منحصر به شطرنج باشد، انسانهای بافرهنگی باشند.

گروهی، حتی آنقدر پیش می‌روند که آشپزی ظریف و هنر شراب‌شناسی را نیز شکلهایی از تجلی فرهنگ می‌دانند.

در واقع فرهنگ هیچ مرزی نمی‌شناسد. هیچکس نمی‌تواند بین فرهنگ دانشگاهی و فرهنگ مردمی، فرهنگ ادبی و فرهنگ علمی و حتی بین تربیت روحی و تربیت جسمانی خط دقیقی رسم کند، در حالی که ممکن است وجوه مشترکی بین آنها دیده شود. چیزی جز آنچه هرکس خود می‌شناسد یا بویژه آنچه که «دیگران» به عنوان فرهنگ یک کشور،

یک محیط و یک دوران مشخص می‌شناسند فراتر یا فروتر از فرهنگ وجود ندارد.

در نتیجه اساساً بحث دربارهٔ موضوع فرهنگ گوناگون است. گروهی گرایش به «فرهنگ جهانی» دارند که گاه «صریح» و گاه «ضمنی» است، و حتی حرفه‌ها و مشاغل و نیز آموزش و پرورش را هم فرا می‌گیرد. گروهی دیگر فرهنگ را ترکیبی از «باقیماندهٔ» همه چیز می‌دانند که معمولاً سیاسی، اقتصادی و حتی مذهبی‌اند، یعنی به‌طور کلی از عناصری نیستند که از نظر آنان با ذات فرهنگ بیگانه باشند. بین این دو نظر یک رشته نظریات بینابین جای دارد.

اما در این باره اتفاق نظر وجود دارد که «فرهنگ شخصی» باید خود را از قید تمام چیزهایی که در وهلهٔ اول در گفتار، و به نحو متناقض در عبارات، فقط کاربرد شخصی دارند، و سپس آنچه را که در جهان مادی براستی مادون انسانی است رها کند. و اما دربارهٔ وصف «اصیل» یا نسبتاً اصیل برای برخی از عناصر فرهنگی، طبقه‌بندی کردن رشته‌های گوناگون اندیشه یا تمرینهای روحی یا جسمی، مِلاکی برای اتفاق نظر وجود ندارد.

می‌دانیم که آخرین، در عین حال چشمگیرترین خطرهایی که ممکن است فرهنگ را منحط یا حتی فاسد کنند، ناشی از سهولت روزافزون وارد کردن وسایل و موضوعهای فرهنگی در جامعهٔ مصرفی، از راه انحراف آنها از هدفهایشان است. چه در آثار هنری، ادبی، علمی، یا در ورزشها و بازیها، در همه‌جا سودجویی تجاری به صورت نیرنگ‌آمیز یا آشکارا در کمین است. پس همانگونه که پیش از این گفتیم در قلمرو فرهنگ، بازار بایستی فقط جنبهٔ فرعی و ثانویه داشته باشد. زیرا فرهنگ به ذات فروختنی نیست، بلکه جست‌وجوی بی‌چشمداشتِ «چیزی بیشتر» یا مشارکتی (با دیگران) است. همچنین باید در برابر هجوم

تهدیدآمیز فراورده‌های فرهنگی صنعتی و استفادهٔ نامناسب از رسانه‌ها که آثار فکری را به دلیل سودجویی ضایع می‌کنند هشیار بود.

۲. درجه یا سطح فرهنگ

انسانِ امروزی بایستی به کدامین «درجه‌ای از شناختها» نایل شود تا بتواند خود را بافرهنگ بنامد؟

شناختها در واقع عناصری اساسی‌اند و مرجعیت دارند اما آنها را نیز نمی‌توان از اوضاع و احوال کلی جدا کرد زیرا بدیهی است که «کمیت»، «کیفیت» را تغییر می‌دهند.

از این دیدگاه نیز نوعاً در گفت‌وشنودهای مربوط به فرهنگهای گوناگون سخن رانده می‌شود.

نخست فرهنگ سطح بالا، فرهنگ دانشمندان و ادیبان و هنرمندان بزرگ، و فرهنگ مغزهای متفکر بدون هیچ وصف خاص؛ اینان کسانی هستند که به اندوختهٔ فکری مهمی دست یافته‌اند و در عین حال به مسایل جهان و بویژه جهان معاصر توجه دارند و نسبت به آن از خود همدلی نشان می‌دهند. این فرهنگ، نخبه و ظریف و در نقطهٔ اوج است و تمام امور مهم و اساسی در آن سهیم‌اند، اما ضمناً هرچیز در آن جای خود را دارد؛ اگر تبحر یا دانشی عمیق غالب باشد آنگاه از فرهنگ «غنی» یا فرهنگ «وسیع» نام برده می‌شود.

در سوی انتهایی رده‌بندی ارزشها، فرهنگ پایه یا فرهنگ ابتدایی جای دارد. این فرهنگ نمایانگر حداقل شناختهاست که وسایل «تأمین معیشت» هر انسانی را، البته نه در حدی که نسل جوان خواهان آن است، یعنی «زندگانی دلخواه خویش»، را فراهم می‌آورد. این فرهنگ تجهیزات لازم برای ایفای نقش شهروندی و بهره‌وری از نشو و نمای استعدادهای

شخصی را به انسان می‌دهد. این را در واقع به خطا فرهنگ نام نهاده‌اند زیرا براستی تعلیم و آموزش و پرورش است نه فرهنگ.

بین این دو گونه فرهنگ، رشته فرهنگهایی وجود دارند که فرهنگهای میانی نامیده می‌شوند و از رواج بسیار بیشتری برخوردارند. دارندگان این فرهنگها را نمی‌توان «انسانهای شایستهٔ»[1] قرن بیستم نامید بلکه شایستگی ظاهری آن را دارند. از میان این فرهنگها، نیمه فرهنگها پدید می‌آیند که ژان گهنو[2] (در کتاب در طریق انسانها) در خصوص آنها می‌گوید: «آنها که در همه جا دیده می‌شوند و کشتزار فوق‌العاده‌ای برای هر بلاهتی‌اند، می‌توانند حتی از نادانی خطرناکتر باشند». همیشه کسانی وجود داشته‌اند که فکر می‌کنند همه چیز می‌دانند و ادعای بسیار دارند و گاه دنیای اطراف خود را فریب می‌دهند، اما زمانهٔما با همهٔ «دیپلمه‌ها»، «دارندگان گواهینامه‌های فنی و علمی» یا «بالاتر از دیپلمه‌ها»، که دیپلم داشتن خود را با «فرهنگ» داشتن اشتباه می‌کنند، شاهد افزایش این‌گونه آدمهاست. بیم آن می‌رود که دوران ما جایگاه بسیار چشمگیری به این «شبه بافرهنگان» بدهد که گونهٔ دیگری از خودآموختگان‌اند.

فرهنگ باید به سطحی از شناختها برسد تا شایستهٔ این عنوان باشد و این سطح باید به تشخّص انسان در بهترین معنای آن بینجامد. انسان بافرهنگ کسی است که در بحث از هر موضوعی، بدون خودستایی، آرامش خود را حفظ کند و اگر موضوعی پیش کشیده شد که کمتر با آن آشنا بود سردرگم نشود. مثال قدیمی «از همه چیز سر درآوردن» همچنان معتبر است و چنانکه پاسکال نیز می‌گوید «بهتر است که از هر موضوعی،

---

۱. «honnete homme» اشاره به اصطلاح متداول برای مردان بافرهنگ قرن هفدهم بود که رفتار و گفتارشان با آرمانهای آن قرن وفق می‌داد.

۲. Jean Guehenno، (۱۸۹۰ ـ ۱۹۷۸) نویسنده، محقق، عضو آکادمی فرانسه.

اندکی بدانیم تا از یک موضوع، همه چیز.» (کتاب اندیشه‌ها)

انسان بافرهنگ، چنان که از نامش برمی‌آید، مسلماً باید در گفتار خود فروتنی داشته باشد زیرا که جهان نوین، جهانِ حریص برای «قهرمان شدن»، «مشهور شدن»، یا نیمچه شهرتی یافتن، سخت آن را به چالش کشیده است.

و اما پرسش اینجاست که دل بستن به نشر چنین فرهنگی افزون بر کاستن از بی‌سوادی، آیا به بالا رفتن سطح فرهنگ مردم دوران ما در سراسر جهان نیز خواهد انجامید؟

۳. فرهنگ عمومی و فرهنگ خصوصی

در اینجا مسئله‌ای مرتبط با مسئلهٔ پیش مطرح می‌شود که دیگر مسئلهٔ درجهٔ فرهنگ نیست بلکه مسئلهٔ گسترهٔ شناختهاست. به این ترتیب تأمل ما، که می‌توان گفت جهتِ عمودی داشت، به حالت افقی برمی‌گردد.

فرهنگ عمومی، که تنها فرهنگ واقعی است، در این حالت در برابر فرهنگ خصوصی قرار می‌گیرد. کمتر مفهومی وجود دارد که تعیین حدودش به اندازهٔ فرهنگ موسوم به «عمومی» دشوار باشد، و به سبب نبود اصطلاحی بهتر از آن، حتی اذهان بسیار بافرهنگ نیز دربارهٔ آن با مشکلاتِ گاه شدیدی روبه‌رو می‌شوند.

با وجود این می‌توان گفت که فرهنگ عمومی، عبارت است از مجموعهٔ متعادلی از شناختها در قلمروهای اصلی اندیشه، به گونه‌ای که دارندهٔ آن هم اندیشهٔ روشنگری و هم انگیزهٔ روشن ساختن پیرامون خود، و هم تمایل به عرضهٔ آن با خلاقیت خویش را داشته باشد.

دارندهٔ این امتیاز را ــ اگرچه هیچ آموزشی، در شرایطی برابر و مجانی، خود به خود به این وضع نمی‌انجامد ــ در طول تاریخ،

«روشنگر»، «شایسته»، «روشن ضمیر» نامیده‌اند و امروز به سادگی «انسان بافرهنگ» می‌نامند. در این زمینه کژرویها نیز در قرنهای گذشته کم نبوده که مصادیقی چون «خوش‌فکر»، «گرانمایه»، «متفرعن»، «روشنفکر»، و در حال حاضر «فن‌آور» داشته است.

فرهنگ عمومی لزوماً ناظر بر آموزش کامل، قدرت داوری، حساسیت و شخصیت انسان است، اما اگر همراه با شناختهای اساسی، افزون بر تخصص نباشد هیچ نیست.

فرهنگ عمومی در مفهوم عینی آن ناگزیر شامل عناصری ذهنی و لذا نسبی است. حتی در فرهنگ مشهور به فرهنگ فکری، صورت غالب می‌تواند فرهنگ کلاسیک، ادبی یا علمی و یا حتی ترکیبی از فرهنگ فلسفی و مذهبی و ریاضی و ... باشد.

اما نویسندهٔ سویسی هانری فردریک آمییل[1] (در قطعه‌هایی از خاطرات روزانه) از خود پرسید:

> انسان فرهیخته کیست؟ کسی که بسیار تأمل کرده و می‌تواند هرچیز را از دیدگاههای فراوان بنگرد. فرهنگ انسان به میزان مقوله‌هایی است که شعورش در اختیار دارد.

این «دیدگاههای چشمگیر» با پیشرفت علوم بخصوص در زمان ما بیشتر فزونی گرفته و از این رو تعمیم هرچه بیشتر آن در فرهنگ عمومی ضرورت یافته است، تا فرهنگ بتواند با ابعاد جهان معاصر، که سرشار از جوش و خروش فکری است بیشتر درهم آمیزد.

نقطهٔ مقابل فرهنگ عمومی، فرهنگهای خصوصی است که

---

۱. Henri Fredric Amiel، (۱۸۲۱ ـ ۱۸۸۱) نویسندهٔ سویسی فرانسوی زبان.

فرهنگهای فرعی‌اند و بنابراین سخن گفتن دربارهٔ آنها بی‌مورد است، جز آنکه اینگونه فرهنگها به خودی خود فرهنگ محسوب نمی‌شوند.
بی‌شک از دین‌پژوهان، فیلسوفان، مورخان، فیزیکدانان، نقاشان یا معماران بزرگ سخن می‌رود، اما بزرگی اینان از آن رو است که توانسته‌اند جایگاهی برتر از تخصص یا هنر خود به دست آورند به‌گونه‌ای که با تسلط بر خلاقیت، نوآوری یا تلاش خود شایستگی گسترش عرصهٔ کنجکاوی و تأمل خویش را داشته باشند.

عصر ما این احساس را دارد که نیازمند فرهنگ عمومی نوینی است، زیرا عناصر تشکیل‌دهندهٔ یک فرهنگ در هر عصر و دورانی دگرگون می‌شود.

از دکارت همان انتظار نمی‌رفت که از اراسم[1]، و دانسته‌های والِری و آلن[2] با «دانش» دیده‌رو یا استاندال همسان نبود.

افزون بر مسئله‌ای که به سبب پیشرفت فوق‌العادهٔ علوم و فنون در فرهنگ نوین مطرح شده، عناصر دیگری نیز در این امر دخالت دارند که عبارتند از: جایگاه گسترده‌تر احساسات به سبب جهش هنرها بویژه در نقاشی و موسیقی، که گریزگاه‌اند، پخش و نشر اخبار و اطلاعات در سراسر کرهٔ زمین و در فضاهایی که بیش از هر زمان دیگری نامتناهی شده‌اند و نیز نشر روزانهٔ اسناد که انگیزهٔ بررسی تمدنهایی غیر از تمدن خودی‌اند، شدت یافتن و فزونی گرفتن شناختها که به‌طور مستمر زنده و نوبه‌نو می‌شوند ...

فرهنگ عمومی یا، با در نظر گرفتن امکانهای لزوماً «متناهی» ذهن

---

۱. Erasme (به لاتینی Erasmus)، (۱۴۶۹ - ۱۵۳۶) نویسنده و انسان‌گرای هلندی.
۲. Emile Chartier ملقب به Alain، (۱۸۶۸ - ۱۹۵۱) نویسندهٔ پژوهشگر فرانسوی.

انسان، دگرگون و نوگرا خواهد شد، و یا از میان خواهد رفت و میدان را به متخصصان و فن‌سالاران واگذار خواهد کرد، که آنان نیز در جهان افراط‌گرایی در کارآمدی، چیزی جز فراورده‌های فرعی یا جایگزین نخواهند بود.

ظاهراً گرایش فرهنگ نوین، اگر بخواهیم حد و مرزی برای آن تعیین کنیم این است که فرهنگی «با موضوعهای» بیش از پیش گوناگون باشد، البته نه در حد مقولاتی «شخصی» و «مادون انسانی» بلکه فرهنگی در سطح بالا اما ساده و گسترده، که سرانجام تمام عرصه‌های اندیشهٔ معاصر را فرا خواهد گرفت.

اکنون باید همین فرهنگ را از زاویهٔ کلی متفاوتی بررسی کنیم که به همان اندازه مهم و اساسی است و بویژه فعلیت بیشتری پیدا کرده است.

عناصر کیفی یا فرهنگ ذهنی

دزیره روستان[1]، در سال ۱۹۳۰، در کتاب: فرهنگ در جریان زندگی می‌نویسد:

> هنگامی که واژهٔ فرهنگ را به‌کار می‌بریم، بویژه به کیفیت ذهن، به کیفیت داوری و احساس می‌اندیشیم.

و پی‌یر امانوئل[2]، در سال ۱۹۷۱، در کتاب: در باب سیاست فرهنگی می‌نویسد:

> پیشرفت واقعی فرهنگ هر جامعه با کیفیت روابط آن جامعه با اعضایش و روابط متقابل اعضا با یکدیگر سنجیده می‌شود.

---

1. Désiré Roustan

۲. Pierre Emmanuel، (۱۹۱۶ ـ ۱۹۸۴) نویسندهٔ فرانسوی.

دو دانشمند برجسته در فاصلهٔ چهل سال این‌گونه به جنبهٔ کیفی فرهنگ توجه نشان داده‌اند.

در حالی که **اولی** به فرهنگ شخصی استناد می‌کند **دومی**، اجتماع فرهنگی (یا فرهنگ اجتماعی) را در نظر دارد. و این تحول نمادینی است که یکبار دیگر گذر از مفهوم نگرش فردگرایانه به نگرش اجتماعی، اگر نه سوسیالیستی را بخوبی نشان می‌دهد. با وجود این، در هردو، توجه به جنبهٔ کیفی فرهنگ مشهود است، همان‌گونه که امروز، بویژه در اروپا و امریکا، بر «کیفیت زندگی» تکیه می‌شود.

واژهٔ کیفیت در این مورد نیز «باب روز» شده است زیرا در باطن با یکی از جنبه‌های فرهنگ رابطه دارد که اخلاق نوین آن را مهم‌ترین جنبه‌ها می‌داند.

وکاملاً واقعیت داردکه از طریق تجزیه و تحلیل مفهوم فرهنگ به عمق مسئله می‌رسیم. هر اندازه نمونه‌های مورد بررسی گسترده باشند اگر فرهنگ سطح بالا، و فرهنگ عمومی با کیفیات ذهنی بارور نشوند، دانایی، شناختها، تعلیم، آموزش فکری و اخلاقی و جسمانی و مدنی، آموزشهای تکمیلی و نیز آزادی، فراغت، میراثِ زیست‌شناختی و اجتماعی، محیط زندگانی، و موضوعهای فرهنگی در حالت نارس باقی می‌مانند.

ضرب‌المثل قدیمی «درخت را می‌توان کاشت اما رشد آن با خودش است» در اینجا بیش از هر جای دیگری صدق می‌کند.

انسان، تنها وسایلی در اختیار داردکه امکان فرا رفتن از خویش و در نتیجه دستیابی به کلید آشکال برتر پیشرفت را برای او فراهم می‌آورند و در این صورت او انسانی منفعل نخواهد بود بلکه انسانی خواهد بود کوشا، و بیشتر مصمم به ترفیع فرهنگ خود تا ارتقای خود فرهنگ. او

استعدادهای خویش را به‌کار خواهد انداخت و بدین‌سان به شکلِ قاطع از آنچه آموخته و به دست آورده بهترین حصه را برخواهد گرفت.

اینجا دیگر نباید فرهنگ را برشماریم یعنی محاسبه کنیم بلکه باید آن را بسنجیم. دکارت، به گفتهٔ آلن بسیار کمتر از یک فیزیکدان امروز می‌دانست اما هوش سرشار و همراه با احساس واقعیاتِ پایدار، او را یکی از بافرهنگ‌ترین انسانهای زمان خود و تمام زمانها کرد.

و اما کیفیت فرهنگ چگونه تجلی می‌کند؟

به نظر می‌رسد که این کیفیت دو جهت دارد: یکی درونگرایی[1]، یعنی عملی که انسان با خود انجام می‌دهد و استعدادهایش را به‌کار می‌گیرد، و دوم برونگرایی[2]، که پیوند تنگاتنگی با آن یک دارد و در جهت جهان برون و مشارکت در حیات جامعه است.

۱. بکار گرفتن استعدادهای ذهنی

ذهن انسان، یا دستگاه ستایش‌انگیز تفکر، با ساخت و ساز بی‌نهایت پیچیدهٔ خود، مانند هر چیز دیگری در طبیعت، تنها به‌صورت پویا قابل درک است. تنها پویایی آن میتواند شناختها را نظم و ترتیب دهد، درست توزیع کند، و فرع را به تابعیت اصل درآورد.

هوش، که امکان درک روابط بین چیزها را فراهم می‌آورد جایگاهی والا دارد که البته کسی معارض آن نیست. آیا می‌توان ذهن فرهیخته‌ای سراغ داشت که هوشمند نباشد، حتی اگر لزوماً به وصف «بزرگ» نیز متصف نگردد.

قریحه‌های مکاشفه و تأمل و داوری کردن ــ در قرن هجدهم که دانشنامه (انسیکلوپدی)، افتخار می‌کرد نخستین «واژه‌نامهٔ خردمندانه»

---

1. ad intra
2. ad extra

است، اینها را «خرد» می‌نامیدند ـ شاید جایگاه پایین‌تری داشته باشند اما معلوم نیست فرهنگ چگونه می‌توانست اینها را نادیده بگیرد. همچنین «ذهن نقاد» که با داوریِ درست پیوند دارد، در فرهنگ شخصی، نسبت به خود شخص و دیگران و نیز نسبت به تمام آثار، نقش اساسی و مهمی بازی می‌کند که همه از آن آگاهیم.

اینها «استعدادهای ذهن»اند و در روزگار ما چیزی از اهمیت آنها کاسته نشده است تا نتوانند به شکل سنتی بر پیشانی فرهنگ حک شوند.

اما مسلماً این «استعدادها» محدود به قلمرو بی‌روح عقل و اندیشه نمی‌شوند. بویژه دوران کنونی هر لحظه به ما نشان می‌دهد که ذهن، دربردارندهٔ اراده و حساسیت نیز می‌باشد، و ارزشها و خصایل و عواطف جایگاه بسیار بزرگی در تداوم فرهنگ و پژوهش فرهنگی دارند.

افزایش و انباشت شناختها روزبه‌روز شتاب بیشتری می‌گیرد، شناختهای دیداری و شنیداری و نیز شناختهای فکری، که اکنون دیگر تنها مسئلهٔ جذب و هضم آنها مطرح نیست بلکه باید آنها را برگزید و طبقه‌بندی کرد، سلطهٔ رسانه‌ها بر روان افراد و نیز بر روح اجتماع، دخالتهای دولت و «گروههای فشار»، انواع «تجاوزها» که انسانها در زندگانی روزمرهٔ خود متحمل می‌شوند، اینها همه واکنشهایی کم و بیش تأمل‌آمیز برای هر کسی می‌باشند. انسان بدون پرورش خصایل خویش، بدون نظارت هرچه بیشتر بر شخص خود و بر غرایز و عواطف خود، در این راه توفیق نمی‌یابد. آیا دست یافتن به فرهنگ و نیز صیانت از آن برای هر انسانی مطرح نیست؟

منظور ما از خصلت، اراده، و مقصودمان از اراده، تلاش است. اگر تلاش نکنیم، فرهنگی نخواهیم داشت. اگر «آدم متفنّنی»، که هر تلاشی را بیهوده می‌داند نیز ممکن است بافرهنگ باشد، برای این است که به موقع

تلاش خود را کرده، و تفنن او بیشتر یک شیوهٔ رفتار است تا واقعیتی عمیق.

این تلاش باید هوشمندانه، اندیشمندانه و شادمانه باشد: هر تلاشی ــ برخلاف تصور ــ ضرورتاً رنج‌آور نیست. پُل والری می‌گفت «تنها وسایل درازمدت» ارزش دارند. منظورش فنون کلاسیک کارآموزی فکری بود، که رسانه‌ها مدعی‌اند با آسان کردن آن، دستیابی به فرهنگ را برای هر کس، چه برای آموزگاران وچه برای آموزندگان بهبود بخشیده‌اند. کار رسانه‌ها از بسیاری جهات مثبت است اما این رسانه‌ها بیش از هر چیز وسیلهٔ انتقال و ارتباط‌اند و به این عنوان جایگزین چیزی نشده‌اند بلکه تنها کمک یا مکمل چیزهای دیگراند، و در پاره‌ای موارد کار جانشینی را انجام می‌دهند.

باید بگوییم که تلاش شخص برای دستیابی به فرهنگ، حتی در آنجا که ظاهراً در زمان ما بی‌اعتبارتر از هر جای دیگری شده، همچنان ارزش خود را نگهداشته است.

حافظه، که بویژه در فرانسه، پس از تغییر روشهای آموزش و پرورش و یقین کامل به این که کودک باید بیش از تمرین و کار با حافظه، متکی به هوش و واکنش درست خود باشد، شهرت بدی پیدا کرده، نیز همین وضع را دارد.

برعکس به نظر می‌رسد که حافظه ارزش جایگزین‌ناپذیر خود را حفظ خواهد کرد و کودک که سپس نوجوان و بزرگسال می‌شود، به شرطی که درست عمل شده باشد و این «ورزش ذهنی» بسیار سالم، همیشه با «تفهیم» همراه بوده باشد، در سراسر زندگانی خود احساس نیکویی خواهد داشت.

در هر حال قابل فهم نخواهد بود اگر یک انسان بافرهنگ با شناختهای

بسیار جدی، و حتی در برخی موارد بسیار عمیقی که دارد، بخش عمده‌ای از آموخته‌های خود را به خاطر نیاورد. در زمان ما، رسانه‌های دیداری وشنیداری آنچه راکه تا امروز ضرورتاً بیشتر با فکر سر و کار داشته است، با صدا و تصویر وسعت می‌دهند؛ تنها می‌توان آرزو کرد که مخاطرات ناشی از استفاده از مواد مخدر یا «محرکها»ی شیمیایی برای حافظهٔ انسان، تا آنجاکه امکان دارد تأثیر فوری نداشته باشند.

فرهنگ باید برای نگهداشتن ارزش و شایستگی خود، مانند آموزش و پرورش استمرار داشته باشد و به‌طور پیاپی «بازسازی» شود.

مفهوم استمرار فرهنگ تازگی ندارد. فرهنگ ذاتاً همیشه نابسنده است، اگر نخواهد در نقطه‌ای ثابت بماند باید پیوسته بازسازی شود. اگر انسان بافرهنگی از داناییهای خود احساس رضایت کند با همین احساس بی‌درنگ فرهنگش نقصان می‌یابد. اکنون که عمر انسان پیوسته طولانی‌تر می‌شود، دیگر نمی‌تواند پای‌بند فرهنگی بماند که پایه درگذشته‌های دور دارد. به همین دلیل فرهنگِ پویا دارای ارزشی است که هیچ چیز جای آن را نمی‌گیرد. چنان که دیدیم رسانه‌ها به ارزشهای عاطفی، از شور و هیجانها گرفته تا هوی و هوسها بسیار توجه می‌کنند. اما این هم تازگی ندارد. قرن هجدهم نیز از دیدن انسانها و قلبهای حساس به هیجان می‌آمد؛ و رومانتیسم که پدید آمد، ادبیات و بویژه شعر را از خشکی پیشین رهایی بخشید.

امروز که همه جا موسیقی به فراوانی پخش می‌شود و آواز جنبهٔ مردمی پیدا کرده است، تالارهای موسیقی تقریباً بکلی از بین رفته‌اند. تجدید حیات هنرهای تجسمی، نمایشهای اجتماعی ادواری، که همان «جشنواره»ها باشند، و بویژه سینما، تمام نیروها، رویاها، اشتیاق به تخیل، میل به فرار و سرانجام عشق و توانایی پنهان انسان راگسترش می‌دهند.

فروید پا را از این فراتر گذاشت، جهشی قاطع به روانکاوی داد و اهمیت غرایز و ناخودآگاه انسان را آشکار کرد. اما در عین حال خطرهای بهره‌کشی از آنها، که امروز نمونه‌های فراوانی از آن می‌بینیم، و لزوم آموزش و پرورش و نظارت بر احساسها را نیز مورد توجه قرار داد.

و اما تلویزیون بیش از رسانه‌های دیگر از ارزشهای عاطفی دور شده و جایگاهی کاملاً افراطی و اغلب، بدون رعایت سنّ تماشاگران به هوسها و امور جنسی و نیز به خشونت داده است.

رسانه‌ها، برعکس در زمینهٔ فرهنگ با شایستگی بیشتر بر این واقعیت تکیه کرده‌اند که فرهنگ ماهیتی کلی دارد و انسان را به تمامی دربر می‌گیرد.

«تمرینهای ذهنی» نیز در توصیف «فرهنگ فی نفسه» تعبیر بسیار محدودی به نظر می‌آید. زیرا افزون بر اینکه «تمرینهای بدنی» را در بر نمی‌گیرد، اگرچه واژهٔ «فکری» در آن جایگزین واژهٔ روان شده است، اما باز هم خصایل، حساسیتها و نیز خود احساسها را به میزان جایگاهی که نزد هنرمندان، آفرینندگان و سازندگان معاصر دارند شامل نمی‌شود.

اگر قدرت داوری، ذهن نقاد، نیروی خصایل و ظرافت احساسات نیز درکنار هوش جایی داشته باشند، مسلماً کیفیت فرهنگ بالا خواهد رفت.

۲. فرهنگ مشترک

تلاش انسان اگر به سوی برون هدایت نشود به نوعی سترونی و به درونگرایی مفرط شخصیت می‌انجامد و بیشترین معنای خود را از دست می‌دهد. هیچ فرهنگ فردی وجود ندارد که بتوان بیرون از جامعه بدان دست یافت. انسان که (به گفتهٔ ارسطو) «حیوانی سیاسی» است نمی‌تواند تنها زندگی کند و باید آنچه را که از جامعه دریافته است به نحوی به آن

بازپس دهد. این «دادن و گرفتن» که نوعی مبادله و نمایانگر مشارکت یعنی مفهومی در پیوند با فرهنگ نوین است، معنایی دوگانه دارد و تنها هنگامی که به جانب برون معطوف می‌شود به حداکثر خلاقیت می‌رسد.

در دوران ما این فکر بسیار پیش رفته و زیر نفوذ پژوهشهای جامعه‌شناسی و قوم‌شناسی، و بویژه ـ باید اعتراف کرد ـ شاید پس از مارکس، زیر نفوذ آیینهای اشتراکی و مفهوم واژهٔ «توده»، بتدریج فرد را، که بخصوص در کشور فرانسه بیش از اندازه به درون گراییده، از قداست انداخته است.

بدین‌سان مفهوم فرهنگ معنای کامل خود را به دست می‌آورد که همانا مشارکت، یعنی فکری بزرگ‌منشانه و نشان همبستگی انسانها در زمینهٔ فرهنگ همچون سایر زمینه‌ها است.

پیشرفت کنونی صور اشتراکی فرهنگ به این آگاهیها و جهت‌گیریها اعتبار می‌دهد. آدم باسوادی که در «کتابخانه»اش در را به روی خود می‌بندد، یا دانشمندی که در آزمایشگاهش چنین می‌کند، یا هنرمندی که در کارگاهش همین روش را در پیش می‌گیرد، وظیفهٔ خود را که توجه به جهان بیرون است به کمال نمی‌رساند. دیگر لذت تماشای مجموعه‌های بزرگ پرده‌های نقاشی منحصر به شهریاران یا دوستداران ثروتمند ادب و هنر نیست.

امروز با برخوردهایی گوناگون و فراوان، در نمایشهای فضای باز، روی پردهٔ سینما و تلویزیون، همه در فرهنگ شریک می‌شوند.

زیرا اگر این مشارکت نخست در کوچکترین و طبیعی‌ترین اجتماع آدمیان یعنی خانواده روی می‌دهد که ضمناً عنصر گریزناپذیر همگرایی در آن است، به مدرسه، و فراتر از آن به رده‌های گسترده‌تر مردمی نیز راه

می‌یابد و معنای رابطه و مراوده را، که از ویژگیهای تئاتر باستانی بود، به دست می‌آورد.

> فرهنگ چیزی، جز کاریکاتور خود نیست اگر مشارکت مؤثر در زندگانی والاتری نباشد که بدون نگریستن بـه شـخصیتهای بـزرگ آفریننده‌ای، که مظهر آن بوده‌انـد، نـمی‌توان تـصوری عـینی از آن داشت. (گابریل مارسل، بهار۱۹۷۲)[1]

این فرهنگ مشترک که پایان راهی دراز است دو شکل اصلی دارد:

الف) یکی از آن دو، شکل سنّتی آن است؛ و آن فـرهنگ مـردمی، شهری و یا بویژه روستایی است، شکلی است که فرهنگ را می‌آفریند: فرهنگ از آن برمی‌خیزد. امروز همه جا می‌خواهند آن را از نو زنده کنند، هم به قصد بازگشت به سرچشمه‌ها، که یکی از ویژگیهای زمان ما است، و هم برای تشویق گردشگری. (با تمام مخاطراتی که برای تجارتی شدن آن در این گرایش نیز وجود دارد).

فرهنگ مردمی فرهنگی است غریزی، خودساخته، بیشتر انتقال یافته تا آموخته، پیوسته به پایین‌ترین رده‌های مردم که بسیار نزدیک به زمین و روستا باقی مانده‌اند و فولکلور یکی از مظاهر برجستهٔ این فرهنگ است.

در واقع پیشینهٔ فرهنگ مردمی آنقدر دیرینه است که می‌توان تا عهد نوسنگی آن را بالا برد، زمانی که انسان از آن هنگام، بـا گـذر از آسـتانهٔ تابعیت کامل از ماده توانست تا حدودی رهایی یـابد و نـخستین اوقـات فراغت را الزاماً به دست آورَد. از آغاز، انسانهای بافرهنگ و آفرینندگان، فرهنگ مردمی زمانهٔ خویش را ایـن‌گونه در اثـار خـود سـنجیده و بـیان

---

۱. Gabriel Marcel، (۱۸۸۹ ـ ۱۹۷۳) فیلسوف فرانسوی در: Déclaration, 1972.

کرده‌اند و همان‌طور که بویژه نقاشیهای دیوارهٔ غار لاسکو[۱]، که در سال ۱۹۴۰ کشف شد، نشان می‌دهد، کار از دورانهای بدوی بر همین روال بوده است.

به این معنا «نقش‌پردازانِ سردرهای بناهای گوتیک، سفالگران گورستان آتن باستان[۲]، سنگتراشان و شیشه‌گران شهر شارتر[۳]، نقاشان تمثالهای بیزانسی، نقاشیهای دیواری جیوتو[۴] در پادوئه برای مردم، بیگانه نبود و هیچگونه سدّ عدم تفاهمی آنها را از مردم جدا نمی‌کرد، بلکه با آفریدن شکلها و چهره‌های آشنا پاسخگوی انتظار آنان بودند. زبان «توده»، و زبانی که با سپری شدن قرنها زبانِ آفرینش هنری باقیمانده و بهتراز آن متصور نیست، زبان مشترکی بود.»[5] و آلن[۶] می‌نویسد:

> هدف همیشگی مکتب انسانگرایی، قدرت فرد، با فرهنگی هرچه بیشتر، فرهنگی علمی، زیبایی‌شناختی و اخلاقی است؛ بشریت چیزی در جهان گرانبهاتر از فرهنگ، با تمام آثار برجسته‌اش در تمام زمانها سراغ ندارد. از مشارکت واقعی در جامعهٔ بشری بسیار بیش از ظرفیتهای فرد به تنهایی می‌توان انتظار داشت، که در برخورد با اشیا و انسانها تنها با تجربه پیش می‌رود. در مشارکت، نوعی برابری پدید می‌آید که ستایش‌انگیز و با هرگونه تفاوتی سازگار

---

۱. Lascaux، غاریست در فرانسه که نقاشیهای دیواره‌های آن از حدود پانزده هزار سال پیش از میلاد مسیح باقی مانده است.

۲. در جوار گورستان بزرگ آتن (به نام کرامیکوس = سرامیک) محلهٔ سفالگران که ظروف و مجسمه‌های سفالی برای گورها و آرامگاهها می‌ساختند.

۳. Chartre، از شهرهای مرکزی کشور فرانسه.

۴. Giotto di Bondone، (۱۲۶۶ - ۱۳۳۷) نقاش و معمار ایتالیایی. نقاشیهای مورد اشارهٔ نویسنده در کلیسای اسکرووگنی در شهر پادوئهٔ ایتالیاست.

5. Thierry Maulnier, le Figaro, chronique, Mai 1972

۶. در کتاب *Mars ou La guerre Jugée*.

است. از شمار بسیار، از مجموعه‌ها، از رمه‌ها بُت نمی‌سازد. فردگرایی است امابا این اصلاح که فرد، اگر عقیده به سخنان پرطمطراق نداشته باشیم، حیوانی است در هیئت انسان. قدرت انسان و انسانیت، در جامعه نامیرا است.

بهتر از این نمی‌توان بین فرهنگ فردی و فرهنگ مشترک، که وجه دیگری از فرهنگ شخصی است، هماهنگی برقرار کرد.

فرهنگ توده

ب) شکل دیگر فرهنگ مشترک که در زمان ما مسئلهٔ درجه اول اخبار شده است یعنی «فرهنگ توده» ــ که نام درستی نیست اما تعبیر رایج و آسانی است ــ در وهلهٔ اول خصلت اصیل فرهنگ مردمی را ندارد و برخلاف آن آفریننده نیست بلکه ناقل و تکثیرکننده است. توده مفهومی است مبهم، متحول، نااستوار، ساختگی، با ترکیبی متغیر که برخلاف واژهٔ مردمِ محل از عناصر پراکنده و اغلب بی‌ریشه‌ای تشکیل شده که گروهی از آنان اتفاقاً یا به دنبال شعارهایی گرد هم آمده‌اند و به هر حال هیجان‌زده‌اند. توده، نخست ظاهراً از کسانی که او را به دنبال خود می‌کشند پیروی می‌کند، اما سرانجام ممکن است رأساً به شدیدترین تندرویها دست بزند.

وانگهی مفهوم این واژه به صیغهٔ جمع (= توده‌ها) کاربرد سیاسی پیدا کرده و معنای جمع مردم را به خود گرفته، که بنابر اوضاع و احوال با «نخبگان»، «طبقات دارا»، «قدرتمندان»، یعنی با تمام کسانی در ستیزاند که باید دارایی و قدرتشان به سود «دارندگان دانایی نوین» سلب شود.

اما توده ــ که در اینجا مفرد بودنش اهمیت بسیار دارد ــ امروز به تعبیر

ادگار مورَن «موضوع پژوهشی اساسی در جامعه‌شناسی» شده، و در واقع از زمانی که رسانه‌ها در اختیارش قرار گرفته‌اند، به معنایی عامل فرهنگ شده است. رسانه‌ها قدرت هولناک ساخت افکار، یعنی قدرتی دارند که نمایانگر آن، سه‌گانهٔ توده ـ پیام ـ مشتمال[۱]، است. نمایشها یا برنامه‌های رادیو تلویزیونی می‌توانند همچنان مرزها را زیر پا گذارند و به میلیونها شنونده و بیننده در کشورهای مختلف دست یابند. در ژانویهٔ ۱۹۷۸ اجرای سنفونی نهم بتهوون به وسیلهٔ ارکستر فیلارمونیک برلن در یک شب ۱۲۰ میلیون بیننده در اروپا داشت. درسال ۱۹۶۹، پیاده شدن نخستین انسانها روی کرهٔ ماه یا «بزرگترین نمایش جهان» نیز که تقریباً در سرتاسر کرهٔزمین دیده می‌شد نمایانگر دومین شاهکار فوق‌العادهٔ مغز بشر تقریباً در همان دوره بود.

فرهنگی که، برعکس، از توده‌ها پیروی کند می‌خواهد آنها را با هدفهای ایدئولوژیکی یا تجاری آلت دست سازد، از آنها چاپلوسی کند، به پیشواز امیال و غرایز آنها برود. (در این باره عبارت «جامعهٔ امیال» را بکار می‌برند). شور و شوقهای یک اجتماع، اجتماعی با بیشترین افراد، اگر به حال خود واگذاشته شود، دیگر ارتباط کمی با فرهنگ خواهد داشت.

به همین دلیل تدارکِ فرهنگِ واقعیِ توده، که شاید نام آموزش بیشتر برازندهٔ آن باشد، و به وسیلهٔ رسانه‌ها یا برنامه‌های فرهنگی اجتماعی اعم

---

۱. چنان که پیشتر توضیح دادیم این سه واژه در زبان فرانسوی: ماس ـ مِساژ ـ ماساژ است که از نظر صدا و تلفظ نزدیک به یکدیگراند و سه‌گانه‌ای که نویسنده اشاره می‌کند: Masse - Message - Massage براساس این همانندی نوعی بازی با واژه‌ها هم هست که رواج یافته و البته در ترجمه رعایت آن میسر نیست اما در هر حال مقصود از ماساژ (مشتمال)، دستکاری و به بازی گرفتن است.

از «جشنواره‌ها»، نمایشهای عظیم، کنسرتهای همگانی، و یا برخی از مسابقه‌های ورزشی میسر می‌شود، ضرورت دارد.

«فرهنگ شخصی»، اگر ارادهٔ بافرهنگ شدن و نیز تفاهم با دیگران وجود داشته باشد، می‌تواند با چنین تدابیری براستی غنی شود.

زیرا هرچه باشد، فرهنگ بدون دیگران ممکن نیست و بی‌شک این که بویژه در زمان ما، ضرورتش احساس می‌شود نشان برتریِ کیفیت فرهنگ است ...

چنین است که در تجزیه و تحلیل مفهوم فرهنگ، عناصر کیفی بر عناصر کمی برتری دارند.

در این زمان، که اشخاص بسیاری خود را پشتیبان فرهنگ می‌دانند و با شور و هیجان بسیار خواهان آنند شاید به رغم ظواهر، نخستین خواست آنان دستیابی به دانایی بسیار نباشد. فرهنگ پیش از آن که به مفهوم داشتنِ چیزی باشد، ایثار است، مشارکت در جویندگی انسان، در تقسیم داشته‌ها، شناخته‌ها و امید است. فرهنگ، بهره‌وری انحصاری، تجمل، امتیاز و یا، به دنبال آموزش و پرورش و آموزش تکمیلی رفتن نیست، بلکه راه و رسم برتر زندگانی است.

امانوئل برل[1] بر اینها می‌افزاید: «فرهنگ می‌تواند خوشبختی را بیاراید، نمی‌تواند آن را بیاورد.» بی‌شک باید سخن را به شاعران واگذاشت. الهامهای عمیق همراه با شور غزلسرایی به آنان امکان می‌دهد که بیش از جامعه‌شناسان، فیلسوفان یا ادیان، واقعیت را دریابند.

آندره مالرو نمونهٔ برجستهٔ این شاعران است بویژه که افزون بر آثار بسیار مهمش، بیش از ده سال مقام وزارت فرهنگ فرانسه را نیز داشته است. او می‌نویسد:

---

1. Emmanuel Berl

فرهنگِ ما از پرسشی مایه می‌گیرد که ناشی از ارادهٔ افزایش معرفت انسان [و] فرهنگ تمام‌عیار است. حتی هنگامی که این فرهنگ می‌خواهد چیزی باشد، که من آن را میراثِ اصالتِ جهان نامیده‌ام، مجموع پرسشهایی می‌شود که در برابر کاینات طرح شده است.

فصل سوم

علوم، فن‌آوریها، و فرهنگ نوین

با نیاز به «داشتن»، «بودن»، و «مشارکتِ» بیشتر که ترجمان جوهر فرهنگ نوین است، آن‌گونه که فرد، و به نحوی مبهم‌تر از او، توده احساس می‌کند، چگونه می‌توان علوم و فنون را که امروز در اوج ترقی است، نادیده انگاشت؟

آیا علوم در درجهٔ نخست و فنون در درجهٔ دوم سهم اصلی را در آرمانهای فرهنگی ندارند، که برترین خواست انسانها، و هر روز شمار بیشتری از انسانها، شده است؟

انسان آنقدر تحت تأثیر انبوه پیشرفتها قرارگرفته که ضربهٔ ناشی از آن در نیم‌قرن گذشته، هرگز سابقه نداشته است.

برای سنجش بُرد کنونی این پدیده در زمینهٔ مفهوم فرهنگ، خواه برای فرد، خواه برای توده، باید بین علوم و فنون فرق گذاشت.

علوم و فرهنگ نوین

۱. علم چیست؟

کوششی است برای قابل فهم کردنِ جهان، برای تبیین عقلانی جهان به گونه‌ای که ذهن انسان با شناخت قوانین طبیعی احساس خرسندی کند.

این شناخت، به دلیل ویژگی اطلاعات ملموس آن دلنشین است و به علاوه به سبب آنچه دربارهٔ خود انسان و وضع او در کائناتی که روانش در آن محصور ماده است به او می‌آموزد، گرانبهاست. علم برخلاف ظاهرش که به حکم عینیت آن، تصویری غیرانسانی پیدا کرده، جنبهٔ انسان‌گرایانه و فرهنگی مسلمی دارد.[1]

این تعریف و تفسیرها نشان می‌دهد که اگر علم و فرهنگ تعارض دارند، تعارضی ظاهری است زیرا علم با فرهنگ هماهنگی ذاتی دارد. همچنین جدی بودن علم، که گاه آن را خشک نشان می‌دهد، از این حیث که فرهنگ نیز عینی و کمّی است با آن همانند است. اما علم و فرهنگ هر دو تلاشی، برهانی، یا در بالاترین سطح «تمرین ذهنی» و در عین حال پاسخ به پرسش انسان دربارهٔ چیزهایی هستند که پیرامون او را گرفته‌اند.

رشته‌های فراوان علوم، که البته تعداد و مرزهایشان کاملاً روشن نیست اجزای تشکیل‌دهندهٔ علم‌اند، که خود روش و میدان عمل اندیشه است. اگر امروز ما دانشها را از لحاظ رابطه با فرهنگ در نظر گیریم، همان‌گونه که مدتهای مدید در مورد «فرهنگ» و «فرهنگها» قاعده بر این منوال بود، باید بپذیریم که دو واژهٔ علم و علوم نیز اغلب در زبان جاری به معانی مختلف بکار می‌روند.

---

1. L. Meynard, Manuel de Philosophie, 1963

۲. برگشت اوضاع

یونانیان علوم را جدا از فرهنگ، فرهنگ والایی که لزوماً تیول نخبگان بود، نمی‌دانستند. بویژه ایسوکراتس و افلاطون به صراحت چنین نظر داده‌اند.

واقعیت آن است که شمار علوم در عهد باستان، اندک و محدود به شناختهای تمدنی بود که بیشتر به مسایل نظری توجه داشت تا به پیشرفت مادی. بویژه ریاضیات و ستاره‌شناسی در آن تمدن حیثیت بیشتری داشتند و به درجهٔ بسیار رفیعی رسیده بودند. «اصل» ارشمیدس و اندیشهٔ «نظام» بطلمیوس بیش از پانزده قرن پس از مرگ آنان همچنان می‌درخشیدند.

و نیز علمِ محض، به مدت پانزده قرن از فرهنگ جدا بود.

رُمی‌ها بیشتر به اجرای طرحهای مادی و فنی می‌پرداختند تا به «پژوهشهای پایه‌ای». مردم قرون وسطی نیز عقیده داشتند که دین‌پژوهی و فلسفه تنها «علوم» شایستهٔ آموختن‌اند. از دوران تجدید حیات (رنسانس)، و زمان کلاسیکها، با آنکه «ادبیات باستان» تنها بار و بنهٔ گزیرناپذیر «انسان شایسته»[1] آن زمان شناخته می‌شد، علوم بویژه با تصویری که دکارت و پاسکال و نیوتون از آن ارائه دادند، به فرهنگ روی آوردند.

اما رسوخ اصلی علوم در فرهنگ در قرن هجدهم و تحت تأثیر فیلسوفان و دانشنامه‌نویسان (آنسیکلوپدیستها) رخ داد که پیشرفتهای ذهن بشر آنها را تحت تأثیر قرار داده بود و علوم بهتر از هر شناخت دیگری این پیشرفتها را سبب می‌شد.

---

۱. نگاه کنید به پانویس ۱ صفحهٔ ۷۸.

از این رو اگرچه بازهم روشنگران، همسانیِ علم و فرهنگ را نمی‌پذیرفتند، مسلم است که از آن پس سهم علوم در آموزش نخبگان پیوسته افزایش می‌یافت.

با وجود این، راهی که برای ورود علوم در فرهنگ باید طی می‌شد تا زمان ما نیز با مقاومتهای سرسختانهٔ هواداران معتقد به برتری فرهنگ ادبیِ کلاسیک، بویژه در فرانسه، روبه‌رو شده است. دانشمندان، خود نیز مدتها کارشان را به دیدهٔ تردید می‌نگریستند، و پاستور در نامه‌ای به نیزار[1] در سال ۱۸۷۸ نوشت: «جایگاه ادبیات فراتر از علوم است».

اما دیگر آن زمانها سپری شده است. اگر «جمهوریِ» سال ۱۷۹۳، با استناد به مورد لاووآزیه[2] «نیاز به دانشمندان نداشت»، جمهوریهای امروز نمی‌توانند از آنان چشم بپوشند. علوم چنان «اعتبارنامه» فرهنگی‌ای به دست آورده‌اند که در آموزشهای دبستانی و دبیرستانی سهم برتر را دارند و حتی در بخش درسهای «کلاسیک»، که بیش از پیش از ساعاتشان کاسته می‌شود و خالی می‌مانند، ساعتهای بیشتری را در اختیار می‌گیرند.

وارد دوران جدیدی شده‌ایم: آیا فرهنگ علمی و تحققی جایگزین فرهنگ نظری یونان باستان، فرهنگ سیاسی رُمی‌ها، فرهنگ دینی قرون وسطی و «ادبیات باستانی» در عصر نوین، خواهد شد و همه را با خود خواهد بُرد؟

در سده‌های گذشته دانشمندان پژوهشهای خود را به‌تنهایی و جدا از جهانی دنبال می‌کردند که هنوز فنون چندان دگرگونش نساخته بودند. بیشتر انسانها جز در دوران تحصیل، آن هم به صورتی احتیاط‌آمیز با علوم

---

1. Nisard

۲. Lavoisier، شیمیدان فرانسوی (۱۷۴۳ ـ ۱۷۹۴)، که انقلابیون فرانسه اعدامش کردند.

سر و کار پیدا نمی‌کردند. و در سراسر باقی زندگی خویش نیز دیگر سخنی از آن نمی‌شنیدند. جهان امروز برعکس شاهد حضور علم در همه‌جاست.

ادبیات علمی یا شبه‌علمی، «مجله‌ها»، نشریه‌های ادواری تحقیقی و تخصصی همه‌جا دیده می‌شوند و تیراژهای بی‌سابقه دارند. برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی، فیلمهای سینمایی، نمایشگاههای ویژهٔ علوم، نظرها را به خود جلب و حتی اذهان را تسخیر می‌کنند، همه نیز آنها را به خود مربوط می‌دانند. کنگره‌های هر رشته از علوم که در پایان قرن گذشته (نوزدهم) تنها چند ده نفری در آنها گرد می‌آمدند اکنون اغلب هزاران نفر شرکت‌کننده دارند. فضا آکنده از علوم است و شاهکارهای فضانوردان، پژوهشگران اتمی، دانشمندان الکترونیک، و چه بسیار دیگران، در آن انعکاس می‌یابند. «ساندریون»[1] دیروز را همگان و پیش از همه صاحبان قدرت امروز دلنوازی می‌کنند و به‌طور منظم بودجه‌های مالی آن را افزایش می‌دهند. افزون بر این، علم بیش از هر زمان نقل مکان می‌کند. دانشمندان سراسر جهان که از کمکهای مالی بهره‌مند می‌شوند در «گفت‌وشنودها»، «تبادل نظرهای علمی» و «میزگردهای» دیگر برای مبادلهٔ کارهایشان گرد می‌آیند.

در برابر پدیدهٔ توده‌ای شدن علم، شهروند فرهیخته‌ای که می‌خواهد

---

۱. Cendrillon، (در لغت به معنای زن بیسواد تحقیر شده و نیز دختر جوان خدمتکار و زحمتکش). نام داستان مشهوری از شارل پرو (Charles Perrault) نویسندهٔ قرن هفدهم فرانسوی، و نیز نام قهرمان آن داستان است (در ایران او را به نام سیندرلا می‌شناسند) که زن پدر و خواهران ناتنی‌اش با او بدرفتاری و او را تحقیر می‌کردند امّا پس از سلسله حوادثی پسر شاه عاشق او شد و او را یافت و به زنی گرفت (و در نتیجه محبوب و محترم شد).

بداند تمدن قرن بیست و یکم چگونه خواهد بود، و یا فرهنگ نوین و پایداری را آرزو می‌کند با پرسشهای خود کلنجار می‌رود.

در واقع تنها نیاز انسان، یقینهای علمی نیست. شک سودمندی که ادبیات در او برمی‌انگیزد و دلنوازیِ هنرها نیز برای تار و پود زندگانی او و صحنه‌آرایی آن ضرورت دارد.

چگونه علوم در برابر ناسپاسی دیروز و ستایش مفرط امروز، رابطه‌ای درست با فرهنگ برقرار خواهند کرد؛ بی‌آنکه آن را قلب ماهیت کنند یا از اعتبار بیندازند؟

۳. مانع واژگان

نخست باید توجه داشته باشیم که ادغام علم (یا علوم) در واژهٔ «فرهنگ» در حال حاضر بصورت رسمی ممکن نیست.

یونسکو، به معنی «سازمان آموزشی، علمی و فرهنگی ملل متحد» خود نمایانگر برجسته‌ترین نمونه ناهمسازی این دو واژه است. طرد علم (از قلمرو فرهنگ)، که در سال ۱۹۴۵ جای ایراد داشت، امروز که علوم گامهای جدید بزرگی برداشته‌اند کمتر از گذشته توجیه‌پذیر است.

وزارت خارجهٔ فرانسه نیز بهتر از یونسکو از این سد نگذشته است زیرا به رغم تکیه بر علوم و حتی فنون، در تلاش خارجی خود، مدیریت فرهنگی آن، همچنان «مدیریت کل روابط فرهنگی و علمی و فنی» نامیده می‌شود.

آیا برای شمول فرهنگ بر ادبیات و هنرها، که به‌طور طبیعی جزء آنند، باز هم این تصریح و نام بردن جداگانه از آنها پذیرفتنی است؟

واقعیت آن است که این پدیده همه‌جایی است. در هیچ کشوری واژهٔ فرهنگ، فراگیرندهٔ علم نیست. این که وزیران امور (یا پژوهشهای) علمی

تابع وزیران فرهنگ نیستند نیز پرمعنا است.

۴. غیرشخصی و نفوذناپذیر بودن

اگر واژهٔ فرهنگ نمی‌تواندعلوم رانیز شامل شود ظاهراً به این سبب است که یکی از ویژگیهای علوم عدم امکان همگونی با هر چیز دیگر است. اما از اینجا نمی‌توان نتیجه گرفت که فرهنگ و علوم معارض یکدیگراند.

این ویژگی علوم دراصل ناشی از غیرشخصی بودن آن است که در رشته‌های گوناگونِ علم، متفاوت اما مشترک در تمام آنها است. تقابلِ «ما»یِ دانشمندان با «منِ» نویسندگان و هنرمندان کار امروز نیست.

مسلماً اینشتین‌ها، اوپنهایمرها، لیسنکوها، بروگلی‌ها، لورنتزها (که در ۱۹۸۹ درگذشت و پایه‌گذار رفتارشناسی حیوانی بود) اهمیت کشفیات خود را مدیون نبوغ خویش‌اند و ممکن نیست که این استادان از یادها بروند. اما آنها هریک «حلقه»ای از زنجیر تحقیقاتی هستند که از دانشمندان پیش و پس از آنان تشکیل می‌شود. دیر یا زود واژهٔ «یافتم»[۱] ارشمیدس در سیر حرکت بشریت به سوی مهار ماده و نیروهای طبیعی، به زبان کسی می‌آمد. وانگهی دشواری بزرگ علم نوین به هدر دادن تلاشها به سبب بی‌خبری دانشمندان از کار یکدیگر و نبود هماهنگی بین آنهاست زیرا سدهای ملی یا ملی‌گرایانه در فرانسه، در روسیه یا در آلمان مانع انتقال اخبار و هماهنگی پژوهشها می‌شوند.

اگر ارسطو، ابن رشد، رافائل، شکسپیر، گوته، یا موزار پیدا نمی‌شدند جای آنها در تمدن بشری خالی می‌ماند، و پاسکال، اگر تنها یک

---

۱. Eureka (به یونانی hêurêka) می‌گویند وقتی ارشمیدس در حمام متوجه شد که مایعها بر اجرامی که وارد آنها کنند فشاری به سمت بیرون یا بالا وارد می‌آورند این‌گونه فریاد زد که یعنی یافتم، یا دریافتم.

فیزیکدان، حتی فیزیکدانی نابغه بود همین پاسکالی نبود که می‌شناسیم. اگر این‌گونه اندیشمندان و هنرمندان به مرزهای نفوذناپذیری رسیده‌اند، آیا دانشمندان، هر اندازه بزرگ باشند، باید بسرعت فراموش شوند، زیرا که وارثان آنها ناچار باید از آنان پیشی گیرند؟ همان‌گونه که امروز مکانیک امواج، بر این اساس که طبیعت را ترکیبی از امواج و ذره‌ها شناخته‌اند، مسئله‌ای شده است، به نظر می‌رسد که فردا، نظریه‌های علمی دیگر نیز چنین خواهند شد.

امروز ویژگی غیرشخصی بودن علوم را، لزوم گروهی بودن پژوهشها تشدید کرده است. پیچیدگی روزافزون علوم کار دسته‌جمعی را ضروری ساخته و دیگر جز به این طریق، پیشرفت میسر نیست. جایزه‌های نوبل علمی بیش از پیش به گروههایی از دانشمندان تعلق می‌گیرند.

در پاره‌ای از رشته‌های ادبی یا هنری نیز کار بر همین روال است و آثار مشترک رواج می‌یابند ــ البته دراینجا آفرینندگان و سازندگان نشان خاص خود را حفظ می‌کنند ــ زیرا این رشته‌ها اکنون به رشته‌های علمی نزدیک شده‌اند، یا کوششی را ایجاب می‌کنند که از یک نفر به تنهایی ساخته نیست (از جمله در پژوهشهای مهم تاریخی)، یا استفادهٔ روزافزون از فنون در رشته‌هایی مانند معماری، برنامه‌های نمایشی دیداری و شنیداری و بویژه در «هنر هفتم» ضرورت یافته‌اند. اگر کارگردان و هنرپیشه‌ها نبودند نمایشنامه‌نویس اهمیتی داشت؟

همچنین کار دسته‌جمعی، که شرط لازم برای پژوهش علمی و «هنرهای توده‌ای» شده است، اذهان نوگرا را، که اجتماعی‌تر و مشتاق نمایشهای بزرگ، مانند جشنواره‌ها، بازیهای زمستانی و تابستانی المپیک‌اند، بیشتر جلب می‌کند. شانزدهمین بازیهای المپیک زمستانی در

فوریهٔ ۱۹۹۱ در آلبرویل[۱] برگزار شد و بیست و یکمین بازیهای تابستانی در ژوئن همان سال در بارسلون[۲].

علم، کشورهای سوسیالیستی را کمتر از فردگرایی وابسته به تمام اشکال بیان ادبی و هنری، که خطر افکار ویرانگر یا ناهمساز را در بر دارد، نگران می‌کند. به‌طور کلی در جامعه‌ای که هر چیز اجتماعی و محرِّک پیشرفتِ محسوس شأنی دارد، و رسیدن به آن آرزوی همگان است گمنامیِ نسبیِ دانشمند آسانتر آن جایگاه را برایش فراهم می‌آورد. مگر آکادمگورسک[۳] در سیبری شهر مخصوص پژوهشهای علمی نبود؟

از این قرار به نظر می‌رسد که علوم بیش از تمام رشته‌های دیگر فکری پاسخگوی آن بخش از نیازهای فرهنگ باشند، که بیش از پیش به جنبه‌های سودآور و اجتماعی آن توجه می‌شود. جهت‌گیری علوم به نفع آزادی و رفاه انسان بسیار شوق‌انگیز است. ارزش شاهکارهای جاودان هنر و ادبیات این‌گونه به وضوح احساس نمی‌شود.

این نیز جنبهٔ دیگری از خطر سلطهٔ علم بر فرهنگ است، چنان که گویی علم پس از قرنها سرخوردگی، به جای آنکه شریک در جست‌وجوی تعادل فرهنگی شود، که برای فرد و جامعه هر دو ضروری است، می‌خواهد آن سرخوردگی را تلافی کند.

علوم که به شدت غیرشخصی‌اند نفوذناپذیر هم هستند و چون اندکی حالت رمزآمیز دارند، کمتر قابل انتقال‌اند. و اما فرهنگ شخصی به معنای مشارکت، مستلزم آن است که جهانِ برون از هر حیث برایش مفهوم باشد. بی‌شک تمام رشته‌های علوم به یک اندازه برای ناواردان، رمزآمیز

---

۱. Alberville، شهری در منطقهٔ ساووآی فرانسه.

۲. Barcelon، مرکز ایالت باسک اسپانیا.

۳. Akademgorodsk، در زمان شوروی مرکز کار و زندگانی دانشمندان بود.

نیستند. در میان نمادها، منحنی‌ها یا امواجی که ریاضی‌دان یا فیزیکدان بکار می‌برد و زبان سادهٔ علوم انسانی و علوم سیاسی که گاه دارای سبک و سیاقی ویژه است، تفاوت از نظر انتقال‌پذیری بسیار است. اما علوم دقیقه، علوم فیزیکی و زیست‌شناختی براستی بیش از همه تعیین‌کنندهٔ سرنوشت بشریت‌اند و نتایج آنها بیش از همه پاسخگوی انتظارات انسان است.

شاید دانشمندان هنگامی که مخاطبشان کسانی غیر از اقران خود آنها، یعنی عموم مردم باشند، که باید هم باشند، وظیفه دارند تا جایی که ممکن است زبانی عامه‌فهم‌تر بکار برند! در این صورت شاید همه بتوانند دربارهٔ مسایل مهم علمی تأمل کنند و این مسایل با دشواری کمتری وارد فرهنگ فردی و همگانی شوند.

۵. تراکم شناختها و تخصصی شدن

همچنین شور و اشتیاق تقریباً فزاینده‌ای، علوم را به سوی پیوستن به یکدیگر و پذیرش وصف «علمی» برای تمام رشته‌هایی پیش می‌برد، که قرنها با نامهای دیگری شناخته می‌شدند و با همان نامها به پیشرفتهای مهمی نیز دست یافته بودند.

دغدغهٔ خاطری برای دقیق‌تر کردن برخی از آنها احساس می‌شود. طبقه‌بندی علوم، که اوگوست کنت[1] می‌خواست، دست کم برای زمان خودش انجام دهد، در چند دهه نقش بر آب شد. امروز این طبقه‌بندی عملی نیست، زیرا هر سال رشته‌های جدید یا تقسیم‌بندیهای فرعی تازه‌ای پدید می‌آیند. امیدواریم مرزهای علوم که پیوسته دور می‌شوند

---

۱. Auguste Compte، (۱۷۹۸ - ۱۸۵۷)، فیلسوف فرانسوی.

آن‌گونه ثبات یابند که برای ادبیات و هنرها جای شایسته‌ای، با همین نام، باقی گذارند!

علمِ پیروزمند دشواریهایی هم دارد. افزایش شناختهای علمی، آن هم به ناچار با بی‌نظمی، آهنگی پیدا کرده که انسانِ فرهیختهٔ امروزی، حتی به بهای «بازسازیِ» فرهنگ خود، که باید پیوسته آن را روزآمد کند، ناچار در این مسابقه از نفس می‌افتد.

رُونان[1] می‌گفت علمِ زمانهٔ او «مانند کتابخانه‌ای غنی و درهم‌ریخته است».

و امروز مارسل بریون[2] می‌نویسد:

> انسانهای فرهنگ نوین به سبب کثرت آزاردهندهٔ میراثی که به آنها رسیده و در هر نسل نیز به میزانی بی‌شمار افزایش می‌یابد، پیوسته خود را بی‌مایه‌تر احساس می‌کنند.

آکادمی فرانسه در فاصلهٔ دو چاپ واژه‌نامهٔ خود، یعنی از ۱۷۶۲ تا ۱۸۷۷، باید ۲۰۰۰ واژهٔ جدید علمی به آن می‌افزود. برای چاپ ۱۹۳۲، همان‌گونه که خود در مقدمهٔ آن توضیح می‌دهد، اگر با سختگیریِ تمام، تنها واژه‌های بسیار ضروری و رایج را برنمی‌گزید کارش ناممکن می‌شد. چاپ ۱۹۸۹ این واژه‌نامه گام بزرگی به پیش بود.

امروز دیگر ظهور دانشمند متبحری، که دیدی کلی و فراگیر از علوم زمانهٔ خویش داشته باشد ممکن نیست. افرادی چون رابله[3] ادیب، دانشمند و پزشک، که نمونهٔ نوعی دانشمند، با مجموعه‌ای شگرف از

---

۱. Ernest Renan، (۱۸۲۳ ـ ۱۸۹۲)، نویسنده و مورخ فرانسوی.

۲. Marcel Brion، (۱۸۹۵ ـ ۱۹۸۴)، نویسندهٔ فرانسوی.

۳. François Rabelais، (۱۴۹۴ ـ ۱۵۵۳)، نویسنده و اندیشمند فرانسوی.

شناختها بود، و نیز شیمی‌دان بزرگ مارسلین برتلو[1]، که در قرن نوزدهم ششصد مقاله و رسالهٔ تحقیقی در تمام رشته‌های علوم نوشت و معروف بود که بخش مهم و اساسی دانستنیهای زمان را می‌داند، دیگر امروز قابل تصور نیستند.

البته هر انسان بافرهنگی از گسترش جدید شناختها بهره‌مند می‌شود، اما برای آنکه بتواند آنها را به نظم و ترتیب درآورد، غالباً باید حتی هنگامی که منفعلانه زیر بار برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی نمی‌رود، گزینشهای دیگران ـ تولیدکنندگان جامعهٔ مصرفی ـ را تحمل کند و به «مجله‌ها»، «گزینه‌ها» و «گزیده‌های»[2] دیگر متوسل شود. پژوهشگران ـ پژوهشگر واژه‌ای فروتنانه‌تر از دانشمند است و اندک‌اندک جای آن را می‌گیرد، و امروز شمار پژوهشگران زنده بیش از تمام دانشمندان قرنهای گذشته بر روی هم است ـ نیز برای اینکه در جریان باشند آنقدر «ادبیات علمی» از چهار سوی جهان دریافت می‌کنند که خسته می‌شوند.

از این رو، پژوهشگران که محکوم‌اند هرچه بیشتر تخصصی شوند پیوسته در قلمروی محدودتر کار می‌کنند و در این قلمرو تنها با چند نفری سر و کار دارند. تقسیم کار فکری قرن بیستم ظاهراً دنبالهٔ «تقسیم کار بدنی» قرن نوزدهم است.

در چنین سطحی از شناختِ یاخته‌ای، دیگر مسئلهٔ فرهنگی مطرح نیست؛ مگر متخصصان، خود نخواهند زیر امواج شناختها و آگاهیها غرق شوند ـ امواجی که دیگر جز در حد تجدید قوای لازم، فرصت به آنان

---

۱. Marcellin Berthelot، (۱۸۲۷ - ۱۹۰۷)، شیمی‌دان فرانسوی.

۲. Digest، از مصدر to digest انگلیسی به معنای خلاصه کردن. اشارهٔ نویسنده به گزینه‌های اختصاری کتابها و مقاله‌ها است که مجلهٔ معروف ریدرز دایجست از مشهورترین آنهاست.

نمی‌دهد ــ و برای حفظ آزادی خود و نگریستن به پیرامون خود و به سایر قلمروها واکنش نشان دهند.

دانشمندان واقعی عموماً توانسته‌اند از «متخصص» بودن، حتی با وصف «بزرگ»، و نیز از پذیرش زبانی که تنها تحصیل‌کردگان درمی‌یابند، بپرهیزند. اینان از قلمرو خود نتایج دیگری نیز می‌گیرند و به تأمل اندیشمندانه و فلسفی، و حتی مذهبی می‌پردازند. ژان برنار[1]ها، فرانسوا ژاکوب[2]ها، آندره لیچنروویچ[3]ها، چنین کردند.

۶. علوم و جاذبهٔ آینده

دشواری واژگان یا زبان، غیرشخصی و نفوذناپذیر بودن، تخصصی شدنِ روزافزون، منطقاً باید علوم را از فرهنگ و بویژه از فرهنگ نوین، که در راه توده‌ای شدن است، دور می‌ساخت.

لیکن می‌بینیم که عملاً چنین نیست. برعکس جاذبهٔ علوم هرگز تا به این حد بالا نبوده است و دلیلش آن که علوم از «ضربه‌های آینده»[4] خبر می‌دهند.

آینده، جهان فردا و پس فردا، جامعهٔ دگرگونه‌ای که یک طبقهٔ سیاسی و رهبران فکری آن، و همراه با آنها تمام جوانها، خبر از آن می‌دهند، جامعه‌ای است که پیش از هر چیز از علم و کاربردهای عملی آن انتظار دارند.

ادبیات و هنرها ممکن است با یک رمان جدید، با یک موسیقی متعین

---

۱. Jean Bernard، متولد ۱۹۰۷، پزشک و دانشمند علوم پزشکی فرانسوی.
۲. Francois Jacob، متولد ۱۹۲۰، پزشک و زیست‌شناس فرانسوی، برندهٔ جایزهٔ نوبل.
۳. André Lichnerowicz، متولد ۱۹۱۵، ریاضی‌دان فرانسوی.
۴. Le chocs de future، ضمناً اشاره‌ای است به کتاب ضربهٔ آینده الوین تافلر که به فارسی نیز ترجمه شده است.

یا با «هنرهای توده‌ای» نو شوند. اما نوشدگی‌ای که انسان امروزی آرزویش را دارد تنها علم برایش فراهم می‌آورد.

گرایش فرهنگ نوین، چه از آن ناراضی باشیم و چه ستایشگر آن، امروز در جهت طرد گذشته، ردّ میراث بجامانده از پدران، و نگریستن به تمدنهای آینده است، که فرزندان آنها را خواهند دید. فرهنگ، هر روز کمتر به ستایش زیبایی و حقیقت و ژرفایی می‌پردازد و آنچه با شور و هیجان خود می‌آورد نوگرایی و نوآوری است. به گفتهٔ دیگر عصر فن جایگزین عصر زیبایی می‌شود.

در همین هنگام ورود توده به عرصهٔ فرهنگ، بویژه با نقش روزافزون جهان سوم، پایگاه جمعیتیِ چشمگیری برای تحقق این آرزوها است.

مجموعهٔ این علل نمایانگر دست کم بخش بزرگی از رابطهٔ تنگاتنگی است که در زمان ما بین علوم و فرهنگ نوین پدید آمده است.

۷. جدال دو فرهنگ

اکنون دربارهٔ جدال دو فرهنگ یعنی رودررویی فرهنگ «ادبی» و فرهنگ «علمی»، که هریک مدعی برتری خویش‌اند چه می‌اندیشیم؟ آیا این جدال شکل جدید همان ستیزهٔ «کهنه‌گرایان و نوگرایان» نیست؟

یک نویسندهٔ انگلیسی به نام اسنو[1]، که رمان‌نویس و فیزیکدان و افزون بر اینها عضو مجلس لردها است، (و لذا به تنهایی نماد چندگونگی فرهنگی است)، در سالهای ۱۹۵۶ و ۱۹۵۹ دو اثر خود را ــ که عنوان آنها یکی دو فرهنگ و دیگری دو فرهنگ و انقلاب علمی است ــ به این جدال جدید اختصاص داد، جدالی که امروز پیشرفتهای خیال‌انگیز علوم آن را شدیدتر کرده‌اند.

---

1. C. P. Snow

لُرد اسنو با ملاحظهٔ فاصلهٔ روزافزون ادبیات و علوم، و خودستایی ادبیات برای ناآگاهیِ خود از قانون گرما ـ حرکتی (ترمودینامیک)، وتفاخر علوم برای بی‌خبریِ خود از شکسپیر، اظهار عقیده می‌کند که فرهنگ علمی نیز یک فرهنگ واقعی است.

در عصر اتم، فضا، ماشینهای خودکار، و الکترونیک هیچکس نمی‌تواند از این‌گونه مسایل ناآگاه بماند. بدون فرهنگ علمی چه کسی می‌توانست دیروز انقلاب صنعتی را بفهمد، و امروز معنای ثانوی آن را دریابد؟ تمام ملتها وارد مسابقه‌ای شده‌اند که باید تصویر نوینی از آنها بسازد، و ملتهای پیشرفته‌تر نیز می‌خواهند در رأس ترقیات علمی و فنی باشند. دیروز شوروی‌ها حتی این را هم حساب کرده بودند که باید چه تعداد مردان و زنان با آموزشهای کافی مناسب داشته باشند، تا بتوانند در اوج انقلاب علمی قرار گیرند.

از سوی دیگر پژوهشگران در مقایسه با ادیبان با نگاه واقع‌گراتری عمل می‌کنند، می‌خواهند پیشرو باشند، و همین گرایش بر شیوهٔ رفتار سیاسی آنها اثر می‌گذارد و غالباً آنها را به موضع «چپ» می‌کشاند. همچنین آنان بیشتر خواستار برابری و بی‌طرفی، و محروم‌تر از آفرینندگان آثار ادبی و هنری‌اند که گاه با حق تألیفهای بسیار چشمگیر ثروتمند می‌شوند.

به رغم اینها ادبیات و هنرها ارزش بی‌بدیلی در پرورش روان انسان دارند. اگر «دانشمندان» کار پژوهشی خود را پیش می‌کشند، که ادیبان آنقدر بدان نیاز ندارند، اینان برعکس زیبایی و جاودانگی را می‌ستایند که دانشمندان اغلب توجهی به آن نمی‌کنند.

عدم قبول فرهنگهای ادبی یا فرهنگهای علمی، تقلیل این و آن تا حد زیرمجموعهٔ فرهنگها، و لهجه‌ای در برابر «زبان» روح می‌گردد.

بنابراین جدال علوم و ادبیات، اگرچه علوم به حق در آن به امتیازهایی دست یافته‌اند، در واقع جدال دروغینی است و این دو باید در آغوش فرهنگ نوین و اصیلی با یکدیگر همزیستی داشته باشند و به سازش برسند.

لرد اسنو همگان را به تلاش در راه جست‌وجوی «فرهنگ سوّم» فرا می‌خواند، که گروهی آن را همان «فرهنگ توده» آینده می‌دانند. در واقع باید در تدارک گوناگون‌ترین مؤلفه‌ها بود به گونه‌ای که هرکس بهترین شکل شکوفایی شخصیت خود را در آن بیابد. آن‌گاه «فرهنگهای سوّمِ» متعددی پدید خواهند آمد.

در فرانسهٔ سده‌های پیش این گفت‌وگو، رنگ خاصی [1] به خود گرفته بود. در برابر ادیبان دلباختهٔ فرهنگ کلاسیک و آثار فکری برجستهٔ آن فرهنگ که به عمد ادبیات و فرهنگ را یکی معرفی می‌کنند، دانشمندان، مزایای رکار خود یعنی اصل بدیهی تعالی سطح شناختها،و نیز آموزشهای کامل، تمرینهای سودمند، کوشش ذهنی و پرورش استعدادها را می‌ستایند. مربیان امر آموزش بیشتر در زمینهٔ تعلیمات دبیرستانی و دربارهٔ شایستگی‌های فرهنگ ادبی و فرهنگ علمی به گفت‌وگو پرداخته‌اند.

دانشگاه فرانسه که تا مدتها جانب ادیبان را می‌گرفت در این میان نقش تأسف‌انگیزی بازی می‌کرد، زیرا فرانسه به دلیل همین جبهه‌گیری، در مقایسه با انگلیس و آلمان، (اگر امریکا را کنار بگذاریم)، از لحاظ علمی عقب ماند. امروز کار برعکس شده است. دانشگاه و دستگاه آموزش و پرورش ملی با زبانهای لاتینی و یونانی درافتاده‌اند و به این ترتیب «ادبیات باستانی» از تعلیمات دبیرستانی حذف شده و یا بسیار کاهش یافته است.

---

1. *Sui generis*

حال آن که این دو زبان پایهٔ زبان و ادبیات و اندیشهٔ فرانسوی بوده‌اند. قضیه فوریت دارد. باید تعادل برقرار شود. زیرا اگر چنین نشوداشتباه بزرگی رخ داده است که جبران‌ناپذیر خواهد بود.

فن‌آوریها و فرهنگ نوین

۱. فن‌آوریها به مثابهٔ علوم کاربردی

اکنون وضع چگونه است؟ ورود فن‌آوریها به فرهنگ نوین مسئله‌ای است وابسته به علوم اما در عین حال مسئلهٔ خاصی است. مینار[1] بی‌آنکه واژهٔ فن‌آوری را بکار برد (که نامگذاری جدیدتری است و محور اصلی آن پژوهش است)، دربارهٔ فنون می‌نویسد:

> علم به مطالعهٔ بی‌هدفِ واقعیت اکتفا نمی‌کند، بلکه کاربرد عملی آن را در نظر داردو این علم کاربردی که نام فن بر آن نهاده‌اند، چنانکه تاریخ گواهی می‌دهد، و ما در این دوران که فن حاکمیت دارد شاهد آنیم، برای فرهنگ و تمدن اهمیت بسیار دارد. علمِ کاربردی، آزادی‌بخش است. به این معنا که انسان را از بسیاری اسارتها رها می‌سازد. و بویژه از لحاظ بهبود شرایط مادی زندگی انسان ارزش بسیار دارد، و چون ابزار فتح جهان و دگرگون‌ساز آن است؛ هم موجب دلهره می‌شود و هم ستایش‌انگیز است. و در پیشرفتها، در انسانگرایی و نیز در سرنوشت بشر تأثیر بسیار دارد.

بدین‌سان فن که مظهر فایدهٔ عملی، وسیلهٔ کمال مادی و زندگانی مرفه است توجه و علاقهٔ مردم را به گونه‌ای غیر از علوم به خود جلب می‌کند. در حالی که پژوهشهای دانشمند اغلب از دید مردم پنهان و سربسته

---

1. L. Meynard, Manuel de Philosophie

می‌مانَد، فنون و فن‌آوری توجه و علاقهٔ آنها را در سطح دیگری جلب می‌کند؛ زیرا نمایانگر علمِ مشهود و عملی، و در دسترس آنهاست، در زندگی روزمره به چشم می‌خورد، آن را دگرگونه و بویژه در امور خانه، اداره، کارگاه، کارخانه و حتی در اوقات فراغت ... آسان می‌سازد. به این ترتیب بیش از هر چیز به توده‌ها مربوط می‌شود و توده‌ها از آن به سود و فایدهٔ عملی، به رفاه، و به زندگانی آسان‌تر دست می‌یابند به نحوی که این واژه معنایی به خود می‌گیرد که در برابر واژهٔ اصیل علم اندکی تحقیرآمیز است. فنون برای فرهنگ «اهمیت دارند» اما از راه غیرمستقیم. هر کس به «فنی» بودن اکتفا کند تنها متخصصی خواهد بود که آدم بافرهنگی به نظر می‌آید.

مسئلهٔ روابط فنون و فرهنگ، که این نیز موضوع مجادله‌ای تاریخی بوده، یکی از مسایلی است که اندیشهٔ یونانی و اندیشهٔ رُمی دربارهٔ آن اختلاف بسیار داشته‌اند.

یونانیان که آنقدر به علم علاقه داشتند به فنون بی‌توجه بودند، و از دید آنان آدم فنی نقطهٔ مقابل انسان کامل است. در خانه‌های یونانیان هیچ اثری از وسایل مادیِ رفاه و کمال دیده نمی‌شد، شاید بیشتر به این دلیل که با آسمان شفاف یونان ضرورتی هم نداشت!

اما رُمی‌ها طور دیگری می‌اندیشیدند. علمِ بی‌فایده بسیار کمتر از فنون آنها را به خود مشغول می‌کرد. گواه نبوغ سازندگی رُمی‌ها، خانه‌ها، گرمابه‌ها، بناهای عظیم و جاده‌هایی است که قرنها دوام آورده‌اند.

انسانهای قرون وسطی به نوبهٔ خود هیچ علاقه‌ای به فنون نداشتند مگر در زمینهٔ امور دفاعی برای ساختن قلعه‌های نظامی یا کلیساهای

جامع (کاتدرالها) به منظور تجلیل بیشتر خداوند[۱]. آن‌گاه، از زمان تجدید حیات (رنسانس)، پیشروی فنون مانند علوم از سر گرفته شد و در قرن هجدهم شدت یافت، و امروز شتابی گرفته است که همه از آن آگاهیم. کافی است تنها در زمینهٔ تعلیمات به اهمیت آموزشگاههای عالی فن‌آوری، و بیش از همه در ایالات متحده (امریکا) به «آموزشگاه عالی فن‌آوری ماساچوست» (MIT)[۲] اشاره کنیم که از شهرتی جهانی برخوردار است.

اما مخالفت با فنون به عنوان یک عنصر فرهنگی مدتها ادامه داشت. در آغاز این قرن (بیستم) دانشمند طبیعت‌گرای آلمانی هاینریش ریکهرت[۳] مواردی چون: «فعالیتهای سودآور یعنی پیشه‌ها، کارهای دستی، و نیز علوم را اگر فعالیتهای تخصصی و ناشی از واقعیات خاص باشند و نه واقعیت کلی» که از نظر او دون شأن انسان است، بیرون از فرهنگ می‌دانست.

این موضع‌گیریهای افراطی ظاهراً از آنجا ناشی می‌شود که مفهوم واژه‌های فن و شخص فنی همیشه یکسان نیست.

و اما شخص فنی، خود با دیدن نتایج کارش به اینجا می‌رسد که دربارهٔ علل آن، که روشهای زندگی او و گاه حرفه‌اش را به کمال می‌رساندو غالباً دگرگون می‌کند به پرس و جو بپردازد. از سوی دیگر، فنون از هنرها جدا نیستند و سهم بسیار زیادی در بیان و تجلی آنها دارند. کافی است نقاشی و فرشبافی را در نظر آوریم که فنون جدید، نوآوریهای امروزی را در آنها آسان کرده‌اند.

---

۱. ad majerem dei gloriam، (در متن به لاتینی آمده است.)

2. Massachusetts institute of technology

3. Heinrich Rickhert

بی‌شک عناصر کمّی بیش از عناصر کیفی در فرهنگ و نیز در زندگانی، با فن سر و کار دارند، اما نمی‌توان آنچه راکه فرهنگ، فراغت و صحنه‌آرایی حیات انسان نامیده می‌شود از فرهنگ پیشرفتهای فنی و فن‌آوری جدا کرد. فنون و پیشه‌ها نیز باید همچون هنرها و ادبیات به فرهنگ بپیوندند.

۲. فن‌آوریها به مثابهٔ وسایل دستیابی به فرهنگ

اگر در حال حاضر فن‌آوریها به عنوان ابزارهای فرهنگی شناخته می‌شوند، می‌توانند با رعایت شرایطی چند، نقش بی‌بدیلی بازی کنند.

این نقش را، فن‌آوریها به شکلهای گوناگون بازی می‌کنند: به شکل آزادساختن انسان از برخی محدودیتهای زندگی روزمره و فراهم آوردن زمان آزاد و فراغت ــ که آنگاه بهره‌گیری فرهنگی از آن با خود شخص خواهد بود ــ به شکل تقویت ظرفیتهای طبیعی انسان که خودبه‌خود ضعیف‌اند (مانند بلندگو برای صدا، دوربین برای دید، رایانه برای حافظه)، و به شکلِ تکثیر آنچه می‌توان فرآورده‌های درجه اول فنی نامید.

فن‌آوریها بویژه با در اختیار گذاشتن فرهنگ و فرهنگهایِ گوناگون جهان به کمک فنونی که نشر فرهنگ برای همگان میسر ساخته‌اند از این پس امکانهای گسترده و نامحدودی برای انسان فراهم می‌آورند. رسانه‌ها اگرچه رقیبان ترسناکی هستند، در عین حال در چهارراه مسایل فرهنگی قرار گرفته‌اند. آیا همینها نیستند که توانسته‌اند با فراهم آوردن امکان بالا بردن شناختها و افزایش شادمانیها برای شمار بسیاری از انسانها، به نحوی شگرف از شکلهای سنتی دستیابی به فرهنگ حمایت کنند؟ این قضیه مستقیماً با رده‌هایی از مردم که تا این زمان محرومیتهایی داشته‌اند (جوانان، مهاجرانِ نورسیده، ...) مربوط می‌شود و به عبارت دیگر

رسانه‌ها، این رده‌ها را به سوی خود جلب کرده‌اند. بدین سبب اگر جوانان در زمینه‌هایی، فرهنگ ویژهٔ خود را به وجود آورده‌اند، اگر انواعی از موسیقی مانند «پاپ» یا «راک» بین گروهی از آنان نشان همبستگی شده است، این را مدیون همین رسانه‌ها هستند.

بی‌شک انقلابهای فرهنگی دیگری نیز در تاریخ رخ داده که هر بار امکان دستیابی گروه بیشتری از مردم را به فرهنگ به همراه آورده‌اند.

وسایل فرهنگی قدیم بسیار ناچیز بودند و معمولاً طوری فرهنگ را پیش می‌بردند، تا بر پایهٔ فرهنگ مردمی که همیشه وجود داشته، تنها در انحصار طبقات ممتاز باشد. انسانِ قرون وسطی چیزی جز دستنوشته‌های روی پوست حیوانات، خطابه‌های سخنوران دینی، بازیها و «رازگوییهای» ملهم از مذهب، و نیز نمایشهای براستی ستایش‌انگیز کلیساهای جامع در اختیار نداشت. از هنگامی که صنعت چاپ اختراع شد، در زمینهٔ فرهنگ اهمیتی برابر با اهمیت باروت برای توپ در هنر نظامی، یا راه‌اندازی کشتی بخار در حمل و نقل به وسیلهٔ ژوفروآ دابان[1]، یا کشف گردش خون به وسیلهٔ هاروی[2]، و یا مایه‌کوبی آبله به وسیلهٔ جینر[3] در پزشکی را داشت. سپس نشریات ادواری (Gazettes) که تئوفراست رِنودو[4] آغازگر آن بود، مطبوعات با تیراژهای بالا، هر بار شمار کسانی را که شریک در فرهنگ می‌شدند، افزایش دادند.

آخرین آنها یعنی رسانه‌های توده‌ای (Mass Media) اکنون می‌توانند در دسترس تمام انسانها و تک‌تک افراد قرار گیرند. و این همان است که

---

۱. Jouffroy d'Abbans، (۱۷۵۱ - ۱۸۳۲)، مهندس فرانسوی.

۲. William Harvey، (۱۵۷۸ - ۱۶۵۷)، پزشک و جراح انگلیسی.

۳. Edward Jenner، (۱۷۴۹ - ۱۸۲۳)، پزشک انگلیسی.

۴. Theophraste Renaudo، (۱۵۸۶ - ۱۶۵۳)، پزشک و روزنامه‌نویس فرانسوی.

مدافعان فرهنگ توده، بویژه هنرهای مردمی، بدرستی عنوان می‌کنند.

بدون سینما، رادیو، تلویزیون، صفحه، نوارهای صوتی، دستگاههای پخش صدا و تصویر، توده‌ها امروز امکان دوگانه و شگرف سرگرم شدن و بافرهنگ شدنِ بیرون از خانه، و نیز چنان که می‌بینیم، بیش از پیش درونِ خانهٔ خویش را نداشتند.

داد و ستدهای فرهنگی بویژه در سطح بین‌المللی از این امکانها بهرهٔ بسیار می‌برند و می‌توان امیدوار بود که فرهنگ فردا، با تکیهٔ بیشتر بر مبادلات بین کشورهای گوناگون و به برکت پخش فراوان‌تر فرآورده‌های بیگانه از آن سود جوید.

جنبه‌های بسیاری از فرهنگ که، قابل چشم‌پوشی نیستند، به یمن رسانه‌ها، اهمیت غیرقابل تصوری برای نسل گذشته پیدا کرده‌اند. پنجاه سال پیش تنها پولداران می‌توانستند به تالارهای موسیقی بروند اما امروز مشهورترین آهنگهای موسیقی در دسترس همگان قرار دارند، اگرچه در کنار آنها، موسیقیهای کم‌ارزشِ ضبط‌شده، و بهترین و بدترین ترانه‌ها شاید سهم چشمگیری به دست آورده‌اند. و نیز هرگز نمایشگاهها و تالارهای نقاشی چنین موفق نبوده‌اند. و اما کار عامه‌فهم کردن علوم هر روز به شکلهای گیراتر و گوناگون‌تر و پیوسته مردم بیشتری را به سوی خود می‌کشد. تئاتر که نقطهٔ عطف هنر صحنه و گفتار است تاکنون در مبادلات بین کشورها کمتر مورد توجه بوده اما در داخل یک کشور، بویژه در فرانسه، به لطف «مراکز نمایشی استانها» که تعدادشان به بیست می‌رسد این‌چنین نبوده است. برعکس ادبیات و علومی که بیشتر نفوذناپذیراند در روابط بین‌المللی از مانع زبان در رنج‌اند.

و اما در فرهنگ توده، جوانان که شمارشان فزونی یافته و نفوذ و پول به دست آورده‌اند، بویژه برای تولیدکنندگانِ «فرهنگ صنعتی» (یا صنعت

فرهنگ) طعمهٔ سهل‌الوصولی شده‌اند در حالی که فرهنگ واقعی اغلب به ناحق قربانی منافع تجاری می‌شود.

۳. کاربرد درست «رسانه‌ها»

همچنین باید به کمک مجموعهٔ حداقلی از قواعد اخلاقی در دو سوی نهایی رسانه‌ها، یعنی فرستندگان و گیرندگان، این رسانه‌ها درست به‌کار برده شوند.

به این ترتیب تولیدکنندگان و «انتقال‌دهندگان» باید در انتخاب فراورده‌ها و گزینش برنامه‌ها هر عقیده‌ای را محترم شمارند، برترین ارزشها را جست‌وجو کنند، مسئولیت خود را در حد کمال، حتی با کسب آموزشِ مناسب بپذیرند تا پیام رادیویی و تلویزیونی امری اجباری و همیشگی و انحصاری و اغلب کم‌ارزش، و همدم زندگی روزمره نشود.

خطر رسانه‌ها به عنوان وسایل کسب فرهنگ، ترغیب فرهنگی انفعالی است که دقت نظر و حافظه و نیروی بیان را، با واداشتن اشخاص به لذت‌خواهی و تنبلی ضایع می‌کنند، در صورتی که فرهنگ باید ذاتاً کوشا و پویا باشد. در ضمن رسانه‌ها کاربرد درست زبان فرانسوی[۱] را، که به اندازهٔ کافی در خارج از فرانسه تهدید می‌شود، در فرانسه نیز به فساد می‌کشند.

این‌گونه است که تولیدکنندگان و سازندگان سینما و رادیو و تلویزیون و نیز اربابان مطبوعات بزرگ و گروهی از ناشرانِ تهیه‌کننده وسوسه می‌شوند که در جامعهٔ مصرفی کنونی مانند اربابان تبلیغات رفتار کنند و خودآگاه و ناخودآگاهِ روانها (قدرت خواب‌کنندهٔ سینما، سهولت ایجاد دلهره و وحشت و سرازیر کردن اشکهای هیجان به وسیلهٔ آن را به یاد

۱. و زبان فارسی و شاید هر زبان دیگری را نیز.

آوریم ...)، عواطف، احساسها، نیاز به رؤیاها و بی‌خیالیها (که اغلب به شکل ساختگی با مواد مخدر آن را به دست می‌آورند)، واکنشهای غیرارادی، و نه تأمل ارادی را هدف قرار می‌دهند. بنابراین آزادسازی فرهنگ، یعنی هدف تمام کسانی که تنها به دنبال سود بردن یا آیینی را تحمیل کردن نیستند، هر اندازه ستودنی باشد هدفی است که فاقد تمیز و تشخیص دقیق است و راه به جایی نمی‌برد.

و اما در تحلیل نهایی، گزینش زمان و موضوع ضروری، با استفاده‌کننده (از رسانه‌ها) است. از این لحاظ نیز آموزش توده‌های شنونده و بیننده و مطالعه‌کننده ــ از زمان تحصیل ــ کار بی‌حاصلی نیست.

یکبار دیگر باید به انسان بازگردیم، که اگر مجهز شد و آموزش دید، می‌تواند آنچه را که برای پیشرفت شخص او مناسب است برگزیند وچیزهای دیگر را کنار بگذارد، نه آنکه هرچه دیگران برایش تصمیم گرفتند تحمل کند. موضوع اساسیِ غنای او باید همچنان از میراث اجتماعی‌اش، از محیطش، از آنچه که یک آموزش سالم و درست، چه از لحاظ کمی و چه از نظر کیفی به عمق فرهنگ او و پیش از همه به ارادهٔ او القاء می‌کند، برآید. تلاش شخصی، در این راه نیز بیش از همیشه اهمیت پیدا کرده است.

فنون مربوط به پخش [برنامه] برای همگان هر اندازه کامل باشد، ابزارهایی بیش نیستند. پس سلطهٔ رسانه‌ها در جامعهٔ معاصر هم ستایش‌انگیز و هم اضطراب‌آور است. مسئلهٔ اصلی کاربرد درست آنها از طرف «تولیدکنندگان» و «مصرف‌کنندگان» است. زیرا دیگر از این پس جزء نیازهای اساسی انسانِ نوگرایند، انسانی که چشم‌پوشی از رادیو و تلویزیون همان اندازه برایش دشوار است که صرفنظر کردن از آب و نان. و اما، در حالی که مسایل جنسی و خشونت، بخصوص از نظر جوانان

جایگاهی زیاده و خطرناک پیدا کرده‌اند، کاربرد درست رسانه‌ها باید بر مجموعه‌ای از آدابِ رفتاری و یا به عبارت مناسبتر بر یک حسِّ اخلاقی مبتنی باشد. اینها مقتضیاتی است که به نظر می‌رسد غرب اغلب از نظر دور داشته است و البته از این حیث تنها نیست.

به عقیدهٔ ما نگرش بدبینانه‌تری از آیندهٔ فرهنگ، در سالهای اخیر دست بالا را گرفته است. از «فرهنگ بیمار»، فرهنگ منحط، و یا حتی «نابودی» (فرهنگ) سخن گفته‌اند، بویژه در سه کتاب که تقریباً به‌طور همزمان در سال ۱۹۸۷ در این زمینه انتشار یافته‌اند: ستایش روشنفکران از برنارد هانری لِوی[1]، شکست اندیشه از آلن فینکِل کروت[2]، و روان خلع‌سلاح شده از دانشگاه امریکایی آلن بلوم[3].

پیشگویی سقوط کمابیش قریب‌الوقوع فرهنگ، واقع‌گرایانه نیست. گفت‌وگوی جاری در این قرنِ رو به پایان، بی‌شک هرگز سابقه نداشته است و این نبردی است بین «روشنفکران» با یکدیگر که گاه خود را تنها نمایندگان فرهنگ سنتی و گاه مدافعان نوعی «فرهنگ توده‌ای» می‌دانند. در بطن این «فرهنگ نوین»، از رقابت بین صور قدیم و جدید رسانه‌ها، یا مکمل یکدیگر شدن آنها، کدامیک در آینده دست بالا را خواهند داشت؟

جایگاه فرهنگ، در میان امواج خروشان سطح دریا و ثبات ژرفناهای آن کجا است؟

---

۱. Bernard-Henri Lévy، فیلسوف معاصر (زنده) فرانسوی.

۲. Alain Finkiel-Kraut، فیلسوف معاصر (زنده) فرانسوی. (این کتاب را مترجم همین کتاب ترجمه و نشر فرزان روز منتشر کرده است.)

۳. Allan Bloom، اندیشمند و پژوهشگر دانشگاهی امریکایی معاصر (زنده).

بخش چهارم

دولت و فرهنگ

شکل نوینی از «جدال کهنه‌گرایان و نوگرایان»؟ جدالی لفظی؟ فرهنگ یا طبیعت؟ فرهنگ و معنویت؟ فرهنگ و دولت؟

تقابل فرهنگ و طبیعت از مدتها پیش از میان رفته بود. اختلاط فرهنگ و معنویت به سود فرهنگ پایان می‌گرفت. اما هنوز امتیاز معنویت بیشتر برای تالارهای بزرگ و مهم قرن هجدهم، مانند تالار بانو تانسن[1] بود که «دفتر معنویت» خوانده می‌شد.

پس باید انقلاب (کبیر فرانسه) رخ می‌داد تا معنایی مجازی نیز به فرهنگ داده شود.

در واقع سی‌یِس[2] بود، که در سخنرانی بیستم ژوئیهٔ ۱۷۹۵ خود در «مجلس ملی» اندیشهٔ آینده‌نگرانه‌ای عنوان کرد بر این اساس که هیئت قانونگذاری از انسانهایی تشکیل شود که به یکی از سه صنعت محرک

---

۱. Marquise de Tencin، (۱۶۸۲ ـ ۱۷۴۹)، برادرش کاردینال و اسقف لیون بود و خودش مادر **دالامبر** دانشنامه‌نویس همکار دیده‌رو.

۲. Emmanuel Joseph Sieyes، (۱۷۴۸ ـ ۱۸۳۶)، اندیشمند و سیاستمدار فرانسوی.

پیشرفتِ اجتماع وابسته باشند و این سه صنعت عبارتند از: صنعت روستایی، صنعت شهری، و سرانجام «صنعتِ همه‌جایی که موضوع آن فرهنگ انسان است». سی‌یس، این روحانی پیشین که نشان داده بود مدافع طبقهٔ سوّم است اکنون با جداکردن فرهنگ از معنویت، به فرهنگ استقلال می‌داد.

و اما یک قرن پس از آن، گفت‌وگوهای پرشوری بین اهل ادب و سیاستمداران دربارهٔ واژهٔ «روشنفکر» که «فکر» (یا عقل) یعنی استعداد درک و فهمیدن در آن است، به راه افتاد. همان‌گونه که در مورد واژهٔ «فرهنگ» پیش آمده بود واژهٔ روشنفکر نیز طنین حقارت‌آمیزی پیدا کرد. در ۱۸۹۸ گروهی از نویسندگان و دانشگاهیان نامه‌ای خطاب به نمایندگان مجلس نوشتند و در آن خواهان تجدید نظر در دادرسی دریفوس[۱] شدند. کلمانسو[۲] به همین مناسبت، بیانیهٔ روشنفکران مشهور خود را همراه با آن نامه منتشر کرد که هیاهوی بسیار برپا ساخت. موپاسان[۳] در ۱۸۷۸ و بارِس[۴] در ۱۸۸۸ دربارهٔ این واژه اظهارنظرهای نامساعدی کرده بودند. آناتول فرانس[۵] به مخالفت با بیانیه برخاست و تحقیر خود را با این جمله نشان داد: «با روشنفکر نامیدن ما، شعور را به ناسزا گرفته‌اند».

آیا جای شگفتی است که نیم قرن بعد نیز واژهٔ «فرهنگی» مشتق از

---

۱. افسر یهود فرانسوی که به اتهام خیانت محاکمه و محکوم شد. اما سپس محکومیت او سر و صدای زیاد برپا کرد و با حمایت روشنفکران و بزرگان اندیشه محاکمه‌اش تجدید و تبرئه شد.

۲. Georges Clemenceau، (۱۸۴۱ ـ ۱۹۲۹)، سیاستمدار فرانسوی، دو بار نخست‌وزیر فرانسه، امضاءکنندهٔ قرارداد ورسای (پس از جنگ جهانی اول) از سوی فرانسه.

۳. Guy de Maupassant، (۱۸۵۰ ـ ۱۸۹۳)، نویسندهٔ فرانسوی.

۴. Maurice Barrès، (۱۸۶۲ ـ ۱۹۲۳)، نویسندهٔ فرانسوی.

۵. Anatole France، (۱۸۴۴ ـ ۱۹۲۴)، نویسندهٔ فرانسوی.

فرهنگ، اگرنه خشم، دست کم انتقادهای سختی را برانگیخته باشد. از آن پس که اتکای دولت به فرهنگ آغاز شد مشتقهای آن: مراکز فرهنگی، فعالیتهای فرهنگی، مشاوران و وابستگان فرهنگیِ سفارتخانه‌ها ... نیز به کار رفتند.

در سال ۱۹۹۱ مارک فومارولی[۱]، استاد کولژ دو فرانس[۲] با انتشار کتابی به نام دولت فرهنگی با عنوان فرعی: رساله در باب یک مذهب جدید، در کمال آگاهی، سنگ بزرگی به میدان گفت‌وگوها انداخت.

در زمان «جبههٔ ملی»[۳]، هنوز امکان پیوند دولت و فرهنگ وجود نداشت. ژان زِی[۴]، که وزیر آموزش و پرورش ملی شده بود تنها عبارت «هنرهای مستظرفه» را به نام آن وزارت افزود.

در زمان ریاست جمهوری ژنرال دوگل وزارتی تأسیس شد که با احتیاط آن را وزارت «امور فرهنگی» نامیدند و آندره مالرو[۵] کارآیی بسیار به آن داد که همه از آن آگاهیم. ژرژ پمپیدو[۶] توجه فراوان به فرهنگ داشت. اما ژاک لانگ[۷] که به وزارت فرهنگ نایل شد، «فرهنگ» بدون هیچ اضافه‌ای به کار رفت و آن وزارت جهشی کرد که می‌دانیم و «کارهای

---

1. Marc Fumaroli

۲. Collége de France، مؤسسهٔ تحصیلات عالی که در قرن شانزدهم به وسیلهٔ فرانسوای اول شاه فرانسه تأسیس شد و از اعتبار بسیار برخوردار است.

۳. Front Populaire، اتحاد چند حزب از جمله حزب کمونیست و حزب رادیکال که از ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ حکومت فرانسه را در دست داشت.

4. Jean Zay

۵. André Malraux، (۱۹۰۱ - ۱۹۷۶)، نویسنده و سیاستمدار فرانسوی.

۶. George Pompidou، (۱۹۱۱ - ۱۹۷۴)، سیاستمدار فرانسوی که پس از دوگل رئیس‌جمهور شد.

۷. Jack Lang، سیاستمدار معاصر فرانسوی که مدتی وزیر آموزش و پرورش بود.

بزرگ» شهر پاریس نیز در اختیار آن وزارت گذاشته شد. بی‌شک این نیز کافی نبود زیرا «ارتباطات» که بیشتر «رشته‌ای در حاشیه» بود و اکنون به یک علم واقعی جدید تبدیل شده است، نیز سرانجام به قلمرو اختیارات وزارت فرهنگ درآمد.

امروز این دولت فرهنگی و «ارتباطی» دو زورآزمایی بزرگ در پیش دارد: راه‌اندازیِ «فرهنگ اروپایی» و پیش راندن فرهنگ توده.

اوّلی «هویت فرهنگی اروپایی» است که از سال ۱۹۸۸ مورد گفت‌وگو بوده و از روز نخست ژانویهٔ ۱۹۹۳ برای دوازده عضو اتحادیهٔ کشورهای اروپا و کشورهای دیگری که به آن ملحق شدند مطلقاً الزامی شده است. جامعهٔ اروپای فردا تنها نباید یک بازار باشد بلکه باید اروپایی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی شود.

شاید در این تردید باشد که «امپراتوری فروپاشیده»ای که هلن کارِرْدانکوس[1] فروپاشی آن را از پیش احساس می‌کرد در آینده از اعضای جدید جامعهٔ اروپایی شود. در واقع «جامعهٔ کشورهای مستقل» (شوروی سابق) از مرزهای اروپا فراتر می‌رود. ترکیه نیز که وسیع‌ترین و پرجمعیت‌ترین کشور عضو جامعهٔ اروپایی خواهد بود همین وضع را دارد و بخش عمدهٔ آن جزء آسیا است. در واقع ترکیهٔ اسلامی چه بخش اروپایی و چه آسیایی آن (آناتولی) نشان بسیار از فرهنگ یونانی دارند که دوهزار سال پیش در آنجا نفوذ داشته است.

در غرب، برعکس، نفوذ فرهنگ امریکایی که از امریکا ودقیقاً از ایالات متحد به اروپا ــ بویژه اروپای غربی ــ می‌آید رو به افزایش است. بی‌شک آورده‌های امریکایی را در ادبیات نیز مانند علوم نمی‌توان نادیده

---

1. Hélèn Carrère d'Ancausse

گرفت. اما فرهنگ امریکایی بیش از پیش زیر تأثیر فرهنگ توده واقع شده است و نوعاً هم از آن طریق نشر می‌یابد.

و اما در همین اروپا، و بویژه در فرانسه، فرهنگ توده یعنی زورآزمایی دوم (که در بالا اشاره شد) و فرهنگِ سطحی (فرعی) که محلی یا وارداتی است، نفوذی فزاینده، و حتی بر نسل جوان که بیشتر به او مربوط می‌شود، سلطه دارد. وزارت بزرگ آموزش ملی هر روز تمامی کشور را بیشتر زیر چتر خود می‌گیرد در حالی که استانها می‌توانستند امکان تنوع را در دبستانها و دبیرستانها، و نیز در سازمانهای گوناگون دیگر فراهم آورند. آلمان با دولتهای فدرال خود، بریتانیا، کشوری که دست کم شامل دو «ملت» مختلف است، با قطبهایی چون آکسفورد و کمبریج، وسوسهٔ همسانی و برابری در همهٔ امور را ندارند.

هیچ کس بی‌خبر نیست که رسانه‌ها، و بیش از همه تلویزیون، نقش درجه اول در نشر فرهنگ توده بازی می‌کنند.

دربارهٔ زبان فرانسوی چه می‌توان گفت، که دولت تصمیم گرفته بود نگارش (املاءِ) آن را اصلاح یا به گفتهٔ دیگر ساده کند؟ و این دخالتی بیهوده از سوی دولت بود چرا که تغییر دستور زبان و واژگان هر زبانی خود به خود صورت می‌گیرد و تنها پدران و مادران و آموزگاران باید دربارهٔ آن واکنش نشان دهند. زیرا واژه‌های جدید، حتی ساده‌ترین آنها را جوانان می‌سازند. امروز واژهٔ «کاملاً»[1] جای «بله»[2] را گرفته است. واژهٔ «قبول»[3] (یا «موافق») بیانگر رضایت یا توافق پدر و مادر، یا هر مافوقی است. واژه‌های «نبوغ‌آمیز»[4] و «معرکه»[5] واژه‌هایی هستند که به افراط و در

1. Tout à fait
2. Oui
3. D'accord
4. Génial
5. Super

هر مورد بکار می‌روند. «پویا کردن» مفهوم تسریع پیشرفت را پیدا کرده است. رقابتهای ورزشی و سرگرمیهای گروهی در ساعتهای فراغت اهمیت روزافزون دارند. فرانسه نخستین کشور جهانگردی در اروپا و یکی از نخستینها در جهان، از داراییهای فرهنگ توده سود می‌برد. اما نباید فرهنگ را با تجارت اشتباه کرد.

اورودیسنی‌لند[1] (دیسنی‌لند اروپا) که دوازدهم آوریل ۱۹۹۲ در مارن لاواله[2] (نزدیک پاریس) گشایش یافت نیز همین‌گونه خواهد بود و این بزرگترین پارک تفریحی اروپا وسایل سرگرمی شاد و حیرت‌انگیزی عرضه می‌کند اما شکلی کودکانه و حتی فرهنگی پایین دارد و هدفش سود بُردن است.

فرهنگ شخصی، که می‌توان به آسانی به صورت گروهی به دست آورد، هر اندازه محدود باشد، باید دور از هرگونه تمایز طبقاتی مورد نظر قرار گیرد. نخبگان واقعی، که البته وجود دارند، با کوشش فردی، با تأمل، با مطالعه به منظور بالا بردنِ شناختهای خود، با غنی ساختن شیوه‌های اندیشیدن و زبان و گفتار خود، بانوشتن به قصد نامه‌نگاریِ دستی به رغم وسوسهٔ استفاده از دورنگار «فاکس»، با آموختن دانش زندگانی، با نگهداری برخی از سنتهای خانوادگی، با رفت و آمد با مردان و زنان فرهیخته، پرورش می‌یابند.

باید نتیجه گرفت: فرهنگ توده نباید مشوق حالت انفعالی در برابر پردهٔ سینما یا صفحهٔ تلویزیون باشد، بلکه باید دلبستگی خردمندانه به کسانی را برانگیزد که محروم‌ترانـد. هدف از فرهنگ شخصی، نمونهٔ برجستهٔ مرد و زنی فرهیخته شدن است که سه قرن پیش، پوفندورف تصویری از آن به زبان لاتینی ارائه داد ...

---

1. Eurodysneyland 2. Marne-la-valée

بی‌شک یکی از نادر کسانی که مظهر فرهنگ والای شخصی بوده‌اند ارنست رونان[1] است که تاریخدان، زبان‌شناس، فیلسوف، عالم علم اخلاق و بسیار علاقمند به مسایل مذهبی بود.

او در کتاب پرشور خاطرات کودکی و جوانی خود، صحنهٔ خارق‌العادهٔ «راز و نیاز بر فراز آکروپُل»[2] را به تصویر می‌کشد و در آن صحنه، یونان باستان، (که یادش را گرامی می‌دارد)، به نظرش مظهر هماهنگی کامل زیبایی و خرد و مفهوم الوهیت است.

رونان که در آن هنگام هنوز جوان است، در سفر به آتن، زیر آسمان یونان باستان، بر فراز آکروپل، خود را در برابر خدایان می‌بیند. آیا بجا نیست باز یادآور شویم که در واژهٔ فرهنگ (کولتور)، کیش (=کولْت) نیز وجود دارد:

> آتن اثری بر من گذاشت بسیار نیرومندتر از هر تأثیر دیگری در زندگانی‌ام. کمال، تنها در یک جا وجود دارد، نه حتی دو جا، و آنجا آتن است. هرگز چنین چیزی را تصور نمی‌کردم. کمال مطلوبی از مرمر پانتلیک[3] در برابر چشمانم بود. تا آن زمان می‌پنداشتم که کمال از آنِ این جهان نیست. باورم بود که تنها وحی به مطلق نزدیک است. مدتها بود که به معجزه در معنای ویژهٔ این واژه عقیده نداشتم. با وجود این سرنوشتِ منحصر به فرد قوم یهود که به مسیح و مسیحیت انجامید به نظرم چیزی بکلی متفاوت بود. و اما اکنون معجزهٔ یونان، چیزی که تنها یک بار رخ داد، هرگز دیده نشده بود و هرگز دیده نخواهد شد اما نتیجه‌اش تا ابد خواهد ماند. از دید من در

---

۱. Ernest Renan، (۱۸۲۳ ـ ۱۸۹۲)، نویسندهٔ فرانسوی.

۲. Acropole، مجموعه بناهای شهری آتن باستانی بر فراز صخره‌ای به ارتفاع تقریباً صد متر، شامل معابد خدایان و مراکز مقدس و ...

۳. Pntélique، کوهی است در آتن که مرمر سفید آن مشهور است.

کنار معجزهٔ یهود جای گرفت. منظورم نوعی زیبایی جاودانی است که رنگ ملی و محلی ندارد. پیش از سفرم خوب می‌دانستم که یونان، علم و هنر و فلسفه و تمدن را آفریده است اما میزانش دستم نبود.

نتیجه

هر کس می‌تواند جلوه‌ای شخصی از فرهنگ گردد.

ژان پل سارتر عقیده دارد که فرهنگ بازتاب **من** است: «انسان در آن بازمی‌تابد، خود را در آن می‌شناسد: تنها این آیینهٔ عتیق، چهره‌اش را به او می‌نمایاند.»

برای آندره مالرو «پرسش» و برای پی‌یر امانوئل[1] «مکاشفه» است.
کسان دیگری «هم‌پیمانی»، «شکوفایی» یا «گریز» ... را در آن می‌بینند.

برای گروهی، که بی‌شک دربارهٔ آن از طریق دیگران داوری می‌کنند، فرهنگ چیزی بیش از «تمرین روحی» برای رستگاریِ نیست. کسانی هم هستند که اصولاً آن را یک «فرآوردهٔ مصرفیِ» پیچیده، حتی یک «ابزار» تحمیل عقیده به توده می‌دانند ...

جامعه‌شناس، فیلسوف، دانشمند، شاعر یا منتقد، بزرگسال یا خردسال، استاد یا شاگرد، هریک آن را برمبنای قواعد و معیارهای خود می‌سنجند. دانشگاه، دولت یا کلیسا و «توده» نیز خود بنابر مبانی اخلاقی خویش راجع به آن تصمیم می‌گیرند.

---

۱. Noël Mathieu Emmanuel معروف به Pierre، (۱۹۱۶ ـ ۱۹۸۴)، شاعر فرانسوی.

پیش از آن که عقل، آن را دریابد، قلب احساسش می‌کند.
مگر در فرانسه، شبکهٔ رادیویی «فرهنگ فرانسه»[1] نباید بیش از سایر شبکه‌ها شنونده جلب می‌کرد؟

البته تعریفهای بسیاری از فرهنگ ارائه کرده‌اند؛ از تجزیه و تحلیلهای خشک واژه‌نامه‌ها تا روشنگریهای برجسته‌ترین و ژرف‌نگرترین اندیشمندان؛ و لذا افزودن تعریفی دیگر به آن همه، کار بیهوده‌ای است.
واقعیت آن است که هیچیک از مفاهیم گوناگون فرهنگ، که متغیر ونسبی‌اند، حتی با دشواری بسیار، امکان درک ارزش مطلق آن را، که براستی چنین ارزشی دارد، فراهم نمی‌آورند.

زیرا مفهوم عینی (فرهنگ) وجود دارد، مفهومی که امروز بیش از همیشه، فرهنگ را چیزی مشترک بین تمامی انسانها و برترین آرمان آنها می‌داند. رِمی دوگورمون[2]، هنگامی که در آغاز قرن بیستم (سال ۱۹۰۰) تأملات خود را دربارهٔ فرهنگِ مفاهیم می‌نوشت به همین آرمان می‌اندیشید.

پس از حدود دوهزار سال کند و کاو، که اروپای مدیترانه‌ای و سپس غربی را متمایز ساخت، سرانجام مفهومی از فرهنگ به وجود آمد که اندک‌اندک راز و رمز آن آشکار می‌شود.

باید پانزده قرن می‌گذشت تا این مفهوم، واژهٔ مناسب خود را بیابد، و پنج قرن دیگر لازم بود تا آنچه راکه نیست رد کند و آنچه راکه هست به دست آورد.

آنچه نیست!: کلِّ داناییها، یا حتی کل شناختها، تحصیلات شایان،

---

1. *France Culture*

۲. Remy de Gourmont، (۱۸۵۸ ـ ۱۹۱۵)، نویسندهٔ فرانسوی.

آموزش کامل، تخصص سطح بالا، ستایش تظاهرآمیز از «دانشمندان» و «ادیبان»، اندیشهٔ مزیّن، تجملهای جامعهٔ رفاه، گریز [از جامعه]، خودستایی، قلمرو ویژهٔ ممتازان، امتیازهای انحصاری که دولت در عین حال هم طرف و هم داور آن باشد، وجدان طبقاتی یا تودهای، کالای مصرفیِ صنایع فرهنگی.

فرهنگ زیر بار کسی و چیزی نمیرود، هر کس و هر چیز که آن را تنزل دهد یا به فساد بکشاند و یا ضایع کند، با آن بیگانه است. [فرهنگ] نه به دار و دستهای وابسته است نه به قدرتهای سیاسی نه به سوداگران جامعهٔ کاپیتالیستی.

نه ادبیات، نه هنرها، نه علوم، هیچیک نتوانستند بر آن چیره شوند. فرهنگ بدون آزادی پایدار نمیمانَد، بدون فراغت دچار اختناق میشود.

برعکس، فرهنگ، پژوهش بیطرفانه، اصالتطلبی، آرزویِ جهانگرایی، ازخودگذشتگی، نیاز به مشارکت، ضرورت پاکدامنی، روشنبینی، خلاقیت و امید تمامعیار است.

فرهنگ دارای ویژگی دگردوستی، سخاوت، بیهمتایی، ناخرسندی [از خود]، فروتنی، دلنگرانی، و عاطفی است.

در فرهنگ همه چیز به شکل مظاهر متعالیتر زندگانی وجود دارد، که گروهی این راکمال سرنوشت خود میدانند وگروهی دیگر نوید جهان برین.

پس آیا نباید همیشه به انسان توجه کنیم، چراکه میگویند فرهنگ «مفهومی مشترک» بین تمام انسانها است، مظهر کامل شایستگی و بزرگی آنها است؟ و این جملهٔ مشهور را به یاد میآورد:

> هنگامی که با یک سبک طبیعی برمیخوریم، کاملاً شگفتزده و شاد میشویم؛ زیرا انتظار داشتهایم که نویسندهای ببینیم و با انسانی روبهرو میشویم.

فرهنگی که آموزش یونان باستان (پدیا) و انسانیت سیسرونی آن را تدارک دیده، عرفان قرون وسطی به آن اصالت داده، رنسانس آن را گسترده، «فلسفهٔ روشنگری» روشنش ساخته است و جامعه‌شناسان درباره‌اش به کند و کاو پرداخته‌اند، مرحله به مرحله غنی و تصفیه شده است.

فرهنگ در برابر چشمان ما، پیوسته با تلاش همگانیِ کسانی که هر روز شمارشان افزایش می‌یابد، و آن را از داراییهای گرانبها و یکی از اشکال جست‌وجوی خوشبختی می‌دانند، فراتر می‌رود.

سیر طولانی فرهنگ در اندیشهٔ انسانها، به انسان معاصر اجازه می‌دهد که آن را بیشتر و بهتر از گذشتگان بشناسد. فرهنگ پایان موقت یک انقلاب فکری و اخلاقی است که برتر از هر انقلابِ دیگری است.

بی‌شک مفهوم کنونی فرهنگ هنوز خالی از چندگانگی نیست، که این چندگانگی بیانگر تنوع ذهنیتهای ملی و نژادی، ایدئولوژیهای گوناگون جدید و ماهیت ترکیبیِ خاص فرهنگ است.

دست کم در غرب، بر اثر پژوهشهای انسان‌شناختی، فلسفی و حتی مذهبی، و با زیر سؤال بردن همه چیز، پایهٔ مشترکی طرح‌ریزی شده و فرهنگِ دیروزی، نامعتبر و به هر حال گذشته‌گرا شناخته شده است.

فرهنگ را می‌توان از نظر موضوع و نیز از جهت شیوه‌های دستیابی به آن و از لحاظ بهره‌مندان از آن مورد ارزیابی قرار داد.

نخست آنکه فرهنگ دیگر فقط مفهومی فکری و معنوی ندارد که در طی نسلها چنان بود و با آن که جسم نیز باید سهیم در آن باشد تنها به «روح»، به شعور انسان حتی در معنای وسیع آن، محدود می‌شد در صورتی که ارزش خصایص انسان ــ و پیش از همه اراده ــ، احساسات، هیجانات او و حتی احساسات هم نقشی در آن دارند که رسانه‌های توده‌ای (Mass Media) و هنر نوین، شایستگی نمایان ساختن آن را

داشته‌اند. و آبه کُندیاک[1] در کتاب مشهور خود، رسالهٔ احساسات، در قرن هجدهم پیشگام آن شد.

بدین‌سان انسان بافرهنگ امروز نقطهٔ مقابل روشنفکر دیروز است. دل‌مشغولی او خلاقیت و نوآوری، مسئولیت اخلاقی، تعهد اخلاقی و گاه سیاسی است.

امروز علوم و فنون به حق و قویاً وارد فرهنگ شده‌اند. دنیای کنونی، دنیای واقعی و کارساز، خواهان آن است، به شرطی که برای ارزشهای نظری و خلاق که نشان آنها بی‌طرف بودنشان است جایی منظور شود. علوم با فراهم آوردن یقینهایی چند، که بشر نیازمند آنهاست او را به پیش می‌برند و فنون نیز شگفتی او را برمی‌انگیزانند و نیازهای فوری‌اش را برمی‌آورند. اما بشریت باید به رشته‌های دیگر نیز توجه داشته باشد. زیرا همسازیِ سودمند یا ظاهراً ناسودمند، سنجش‌پذیر یا سنجش‌ناپذیر، اساس هر فرهنگی است و ادبیات و هنرها، علوم انسانی و رشته‌های انتزاعی‌تر، ارزش غیرقابل جایگزینی دارند.

و اما شاید از هم اکنون غلو در آن چیزی که فرهنگ علمی نامیده می‌شود، و تنها آن را در «خدمت» (انسان) می‌دانند، اگر هنوز ماهیت فرهنگ را دگرگونه نکرده باشد آن را اندکی نازل و فقیر کرده است. و این امر اصولاً نتیجهٔ تهاجم و جذب نشدن کامل و درست شناختهای برهم انباشته، در روان انسان و گرایش مفرط به تخصص و فن‌سالاری است. بخوبی آشکار است که امروز انسانهای بافرهنگ بیشتر از گذشته‌اند، اما کمتر از پیشینیان خود بافرهنگ‌اند. همچنین نیاز به متخصصانِ فرهنگِ عمومی و عمومیت‌یافته امروز بیش از همیشه احساس می‌شود.

---

۱. Etienne Bonnot de Condillac، (۱۷۱۵ ـ ۱۷۸۰)، روحانی و فیلسوف فرانسوی.

پس اکنون که آونگ فرهنگ به سوی علوم و فنون متمایل شده است، باید به تعادل نوینی دست یافت، هم‌چنان که باید بین عواطف و عقلانیت، بین زمان و کار، که گاه آشفته است، بین زمان و تأمل، بین هیاهو که همه جا را گرفته و سکوت، بین دستاوردهای شخصی و مشارکتها، جایی برای مستقر شدن پیدا کرد.

بنابراین موضوع فرهنگ دیگر جست‌وجوی مستمر دانایی نیست که چند تنی اهل معنا، خودخواهانه از آن بهره‌مند می‌شدند، و «آموزشِ» کلاسیک هم نیست که همگان به آن دسترسی نداشته باشند بلکه گستراندن افقها، مشارکت خردمندانه، اصلاح پیشرفت کمّی به همراه بهبود کیفی آن، صعود در مدارج ارزشها همراه با تفاهمی جهانی است، جهانی که دگرگون شدنش همانند گذشته‌ها نیست.

به این ترتیب، فرهنگ نوین همچون جهانِ در اوج تحول و تکامل است و انسان باید آثار منفی و حتی شوم آن را جبران کند. اگر فرهنگ ابعادی بسیار گسترده‌تر پیدا کرده باز هم بر انسان است که نگذارد به ورطهٔ دونِ شأن انسانیت، به اعماق جهان مادی که در خور او نیست سقوط کند.

و اما وسایل دستیابی به فرهنگ امروز آنقدر زیاداند که راههای دسترسی به فرهنگ به دلیل وجود آن وسایل به‌طور شگفتی‌انگیزی آسان و فراوان شده‌اند. این آخرین و مهمترین انقلاب از «انقلابهای فرهنگیِ» تاریخ است.

انسان امروز، نه به عنوان مصرف‌کننده بلکه همچون یک شخص، تنها موضوع فرهنگ است امابه این شرط که از اسارتهای بسیاری رهایی یابد؛ یک جا از اسارت طبیعت، جایی دیگر از محدودیتهای شغلی، از الزامهای ایدئولوژیکی یا سیاسی، از پیش‌داوریها (نژاد، جنسیت و غیره

...) خلاصی یابد. او با این کار، از خطر برکنار بودن یا بیرون ماندن از عرصهٔ فرهنگ مصون خواهد بود، خطری که تا چندی پیش، پیشینیانش با آن روبه‌رو بودند.

و اما توده‌ها، چون از انسانها تشکیل می‌شوند، از آنجایی که بین انسانها کنش و واکنش وجود دارد، لذا به شکل غیرمستقیم موضوع فرهنگ‌اند. همچنین رسانه‌ها فقط می‌توانند جمعیتها، گاه جمعیتهای برگزیده‌ای مانند گروههای اجتماعی ـ حرفه‌ای، جوانان، زنان، اهالی یک منطقه، و تقریباً همیشه «گیرندگان ناشناس» را مخاطب قرار دهند، که پیامها را می‌گیرند.

حق فرهنگ مسلماً بیش از پیش به صورت فردی یا اجتماعی به همگان تعلق می‌گیرد. تضمین این حق و حتی تأمین آن امروز یکی از اصیل‌ترین وظایف دولت است، مشروط بر آن که این کار را با رعایت آزادی افراد انجام دهد.

بدین‌سان فرهنگ را قطعاً دیگر نباید چیزی اضافی به حساب آورد، که می‌شود پس از پایان تمام کارهای ضروری به آن پرداخت.

انسان در برابر جهانی تشنهٔ نوآوری که مدارج ارزشها در آن بکلی دگرگون شده، می‌کوشد الگوی تازه‌ای از فرهنگ به وجود آورد.

چنین می‌نماید که این الگو باید بیش از هر زمان در جست‌وجوی تعادلی دشوار بین گرایشها و خواستهای گوناگونی باشد که با یکدیگر در جدال و گاه متعارض‌اند.

و اما از لحاظ محتوا، اکنون که علوم کاملاً در فرهنگ جا افتاده‌اند، ادبیات و هنرها نباید قربانی آنها شوند، همان‌گونه که تا دیروز عکس این خطر وجود داشت.

بین پرسشهای مربوط به آینده از یک سو و دست‌آوردهای گذشته از

سوی دیگر «انسانی که پیوسته می‌آموزد»، بنا به تعریف پاسکال از انسانیت، باید با احتیاط گام بردارد و میراث عظیم و گرانبهایی را که نسلهای پیشین گرد آورده‌اند، خوار نشمارد. فرهنگ باید چشمی به گذشته و نیز چشمی به آینده داشته باشد.

رسانه‌ها نمی‌توانند وسایل سنتی دستیابی به فرهنگ مانند حافظه و مطالعه را که دیرزمانی است آزمایش خود را داده‌اند ــ کتاب نه تنها ابزار گرانبهایی است بلکه یکنواختی تحمیلی رادیو و تلویزیون را ندارد و به علاوه بازگشت به گذشته را امکان می‌دهد ــ اما اکنون از اعتبار افتاده‌اند، نادیده بگیرد.

اوج گرفتن فرهنگهایی غیر از فرهنگ غربی، ناشی از حضور توده‌ها در صحنهٔ جهانی است. در آسیا و آفریقا و امریکا اَشکالی از فرهنگ پدید می‌آیند یا از نو پدیدار می‌شوند که به برکت آنها فرهنگی جهانی در شرف پیدایش است. ژان دوُرمِسُون[1] ضمن خطابهٔ جالبی دربارهٔ «مفهوم فرهنگ و دگرگونیهای آن» در فَرهنگستان علوم اخلاقی و سیاسی در ۲۱ مارس ۱۹۷۳ گفت: «موسیقی سیاهان، هنر آزتک‌ها، روحانیت هندی، هنر باغ‌سازی ژاپنی برای کسانی که تقریباً از تاریخ و فلسفه و هنر این سرزمینها چیزی نمی‌دانند زیباییهای بی‌همانندی دارند.» بنابراین مهم است که این فرهنگهای نوین را به درخت فرهنگ مدیترانه‌ای و غربی پیوند بزنیم، بی‌آنکه هرچه مربوط به میراثِ ستایش‌انگیز بازمانده از آتن و رُم است ارتجاعی بدانیم و دور اندازیم.

ژان دورمسون یادآور می‌شود که اگر براستی، آنگونه که مارکس در

---

۱. Jean d'Ormesson، نویسندهٔ معاصر و دَر قید حیات فرانسوی، عضو فرهنگستان فرانسه.

یازدهین رسالهٔ مشهور خود دربارهٔ فوئرباخ[1] می‌گوید باید «جهان را دگرگونه ساخت»)، دست کم توده نباید فرد را پایمال کند و وجود انسان باید مرکز همه چیز باقی بماند.

در واقع پنجمین انقلاب فرهنگی، که برآیند چهار انقلاب دیگر است، هم‌اکنون جریان دارد و آن انقلابها را «تعالی» می‌بخشد. این انقلاب دیگر یک انقلاب سیاسی، حقوقی، علمی، اقتصادی و حتی اجتماعی نیست بلکه یک انقلاب اخلاقی است که انسانیت در آن بین فرهنگ فردی و فرهنگ توده‌ای سرنوشت خود را رقم می‌زند.

امروز فرهنگ در چه وضعی قرار دارد؟ فرهنگ فردا، با دگرگونیهای مهم و عمیقی که هر روز تحمل می‌کند چه شکلی خواهد داشت؟ آیا می‌توانیم برای آن طرح اولیه‌ای آماده کنیم؟

اینجا نیز بار دیگر احتمالاً هر کس تعبیری دارد که از عقاید فلسفی‌اش تأثیر می‌پذیرد و چنین داوری می‌کند که روشنایی بر تاریکی چیره خواهد شد و یا برعکس.

اما این پیش‌بینی نیز ممکن است که خطوط اصلی تحول کنونی ادامه خواهد یافت و حتی تشدید خواهد شد.

فرهنگ در سالهای آیندهٔ نزدیک بی‌شک نسبت به فرهنگ امروز تغییر چندانی نخواهد کرد. اما پیش‌بینی دورتر، این که مثلاً در سال ۲۰۰۰ چگونه خواهد بود[2]، ماجراجویی در آینده پژوهشی است. در هر حال بقای آن بیش از هر چیز به طرز کار رسانه‌ها و این اعتقاد بستگی خواهد داشت که فرد، و نه توده، تنها موضوع واقعی فرهنگ است.

---

۱. Ludwig Feuerbach، (۱۸۰۴ ـ ۱۸۷۲)، فیلسوف آلمانی.

۲. توجه خوانندگان را جلب می‌کنیم که این کتاب نخستین بار در سال ۱۹۷۴ چاپ شده و لذا هنوز بیش از ربع قرن تا سال ۲۰۰۰ باقی بوده است.

بنابراین به نظر می‌رسد عواملی که هم‌اکنون در کارند همچنان تأثیرگذار خواهند بود. مگر آنکه تندرویها، بویژه کار خطرناک دنبال خود کشیدنِ توده‌ها، یا آموزشهای علمی زیاده از حد، واکنشهایی برانگیزند و این واکنشها، دگرگونیهایی به دنبال آورند شدیدتر از آنچه که در فرانسه ماه مه سال ۱۹۶۸[۱] در مورد آموزش و پرورش پیش آمد.

فرهنگِ فردا بی‌شک فرهنگی بیشتر اکتسابی خواهد بود تا انتقالی. وراثت اجتماعی، محیط زندگانی مسلماً از میان نخواهند رفت. اما تمام اشکال وراثت، پیوسته بیشتر کنار گذاشته می‌شوند و کوشش خواهد شد تا از آثار و نتایج آنها نیز کاسته شود. این امر اصولاً به نام برابری فرصتها، شاید اگر این افسانه‌ای بیش نباشد، نخواهد توانست خود به خود (ipso facto) به نتایج سودمندی بینجامد که هواداران بی‌قید و شرط آن انتظارش را دارند. و اگر در آن افراط شود انحطاط مسلم فرهنگ را از پی خواهد آورد، که همیشه باید در خانواده‌های طبیعی[۲]، شرایطی مساعد با تکامل فرد، و از نسلی به نسل دیگر قلمروی آماده‌تر، داشته باشد.

چارچوب زندگی نیز با شهرنشینی شدید همراه خواهد بود، شهر همان‌گونه که فرصتهای تبادل و برخورد را بسیار افزایش می‌دهد خطر هرگونه تسری را نیز بالا می‌برد. همچنین امکان دارد قلمرو آزادی یا آزادی‌گرایی (لیبرالیسم) به سبب خطر مستمر تغییر ماهیت فرهنگ در حکومتهای تمامیت‌خواه در جهان محدود شود. و اگر استفادهٔ درست از

---

۱. اشاره به آشوبهای وسیع دانشجویی (که سپس گروهها و طبقات دیگری را نیز فرا گرفت) در فرانسه، بویژه در شهر پاریس است که موجب تحولات گسترده‌ای در امر آموزش و پرورش و تعلیمات دانشگاهی و امور اجتماعی دیگری شد.

۲. کسانی که ازدواج غیررسمی و ثبت نشده‌ای کرده‌اند.

اوقات فراغت آموزش داده نشود فرا رسیدن «تمدن فراغت و سرگرمی» پشیزی نخواهد ارزید.

نقش دولت همه جا تقویت خواهد شد و صور اجتماعی فرهنگ، تا اندازه‌ای به همین سبب، اهمیت بیشتر خواهند یافت. هنرها و علوم نیز همین وضع را خواهند داشت ــ فردی بودن ادبیات باعث خواهد شد که ایستادگی بیشتری از خود نشان دهد ــ چرا که بیش از پیش حالت گروهی و اجتماعی پیدا خواهد کرد. شکلهای گوناگون دسترسی به فرهنگ نیز بیش از پیش اجتماعی خواهند شد.

حجم روزافزون شناختها، که بین توده‌هایی در حال تزاید دائمی توزیع می‌گردند، خطر بزرگی برای فرهنگ فردی در بر خواهد داشت.

تراکم شناختها با تقسیم‌بندی و تفکیکی که باید در آنها بشود، و اهمیتی که باید برای هریک از آنها قایل شد، مسایل دشواری پیش خواهد آورد. فرهنگ نیز مانند آموزشها بیش از پیش علمی و بویژه فنی خواهد شد.

در انسانیتی که تسلیم شور و شوق کارآیی و بازدهی می‌شود، انسان به شدت در معرض تهدید خواهد بود. در این فرض، نه تنها فرهنگ تغییر ماهیت خواهد داد بلکه خود به خود تحلیل خواهد رفت و دیگر شایستهٔ نامش نخواهد بود. تنها حملهٔ متقابل کسانی که هنوز عالیترین ارزشها برای آنها انسانیت (humanitas) است، مانع از آن خواهد شد که فرهنگ برای همیشه از بین برود.

آیینی بر پایهٔ فرهنگ مستمر فراهم خواهد آمد تا انسان در هر سنّی و در سراسر زندگانی خود بتواند شریک فعّال جهانی باشد که در آن زندگی می‌کند، می‌توان امیدوار بود که سدّها و حدود مرزی مانع از آن نشوند که فرد بتواند خود را با فرهنگهایی غیر از فرهنگهای محیط ملی غنی سازد.

حق فرهنگ بیش از پیش به عنوان امری اساسی پذیرفته می‌شود و تنها به اعلام و احتمالاً تضمین قانونی آن اکتفا نخواهد شد.

و اما شمار شرکای فرهنگ نیز افزایش خواهد یافت ودیگر تبعیضِ جنسیت، نژاد یا مذهب وجود نخواهد داشت. برای پرهیز از خطر فرهنگهای کاذب، که هنوز بسیار فراوان‌اند، تنها آموزش مناسب امکان توجه به این نکته را فراهم خواهد آورد که فرهنگ واقعی هیچوقت خرسند از خود نیست و آرزومند تعالی است نه هم تراز شدن با پایین.

شاید فرهنگ آینده ــ که دوباره گزینشها و روشهایش گزیده‌تر می‌شود و کیفیت زندگانی را هدف قرار می‌دهد نه ساختِ کم یا بیش آگاهانه فن‌آوران و «آدم آهنی»ها را ــ بتواند نخست بکوشد تا به ریشه‌های عمیق خود بازگردد!

فرهنگ با کند و کاو باز هم بیشتر در منابعی جز سرچشمه‌های اروپایی، از قبیل بن‌مایه عظیم معنوی آسیا، به آن چیزی خواهد رسید که همیشه در صددش بوده و بیانگر حکمت است.

کیش به معنای گسترده‌اش به فرهنگ خواهد پیوست، همان‌گونه که بسیاری از بزرگان فکری مذهبی و غیرمذهبی طی قرنها، کمابیش آگاهانه این را دریافته‌اند و در فرهنگ به جست‌وجوی کمال بوده‌اند، مانند آن لحظه‌هایی که رونان در آتن بر فرازِ آکروپل گذراند.

یونانیان چنین می‌اندیشیدند و بویژه ایسوکراتس، که به صراحت این‌گونه نظر می‌داد؛ و انسانهای قرون وسطی نیز، که همه چیز هم در آن قرون «ظلمانی» نبود، همین‌گونه می‌اندیشیدند.

اوگوستین قدیس[1] در کتاب شهر خدا هنگامی که نیکوییهای این جهان

---

۱. Saint Augustin، (۳۵۴ ـ ۴۳۰)، روحانی مسیحیت، از بزرگان کلیسا که به اسقفی

را برمی‌شمارد، از فرهنگ به عنون مهمترین وسایل پرورش انسان نام می‌برد. ترز داویلا[1] در کتاب راه کمال، که گرچه نخست سیر و سلوکی معنوی است اما ضمناً هدفش مجموعه قواعدی عملی است، به همین موضوع اشاره می‌کند. تا به امروز بسیاری از نویسندگان و هنرمندان و دانشمندان از معتقد و منکر عقاید (لاادری) و بی‌اعتقاد به خدا، این مطلب را بازگو کرده‌اند. یکی از کسانی که صریحتر از دیگران در این باره نظر داده، شاعر و منتقد انگلیسی قرن گذشته (نوزدهم) ماتیو آرنولد[2] است، که ایمان خود را به «فرهنگ همچون تحصیل و تعقیب کمال» اعلام کرد.[3]

آیا فراتر از فرهنگ انسان‌دوستانه و حتی انسانی، و در راستای بسیاری انسانهای بزرگ، فرهنگ براستی تلاش هر کس در راه آرمانی پیوسته والاتر و کاملتر نیست که زندگانی را واقعاً شایستهٔ زیستن می‌کند؟

به انسان امروز و فردا بشارت داده می‌شود که این کیش شکوهمند و بزرگمنشانه، به **نان و سیرک**[4] آنها افزوده خواهد شد، نان و سیرکی که در همان هنگام یوونالیس[5] در دهمین منظومهٔ هجایی خود به نام آرزومندیها، شرم رومیان منحطی می‌دانست که بخواهند بدان قناعت کنند.

←

شهر هیپون در افریقا برگزیده شد.

۱. Thérèse d'Avila، (۱۵۱۵ ـ ۱۵۸۲)، راهبهٔ اسپانیایی. بنیانگذار پانزده صومعه و صاحب آثار مذهبی فراوان.

۲. Mathew Arnold، (۱۸۲۲ ـ ۱۸۸۸)، نویسندهٔ انگلیسی.

3. *Culture et Anarchy*, 1869

۴. Panem et Circenses، ضرب‌المثلی لاتینی به کنایه از راضی نگهداشتن توده‌ها به حداقلی که آنها را ساکت و آرام نگه می‌داشت.

۵. Decimus Junius Juvenalis، (حدود ۶۰ تا ۱۳۰) شاعر لاتینی.

کتابنامه[1]

Les ouvrages. etudes et articles consacrés à la culture et à ses problèmes, en nombre assez restreint jusqu'en 1918. ont commencé à proliférer entre les deux guerres et la "littérature", à ce sujet est, depuis 1945, surabondante.

Quatre pays s'y distinguent particulièrement: la France. la Grande Bretagne. l'Allemagne et les Etats-Unis.

I. I n'existe, à notre connaissance. *aucune étude d'ensemble* de la notion de culture, tant sur le plan historique que sur celui de son approfondissement.

Mais on peut se référer, d'abord, à d'excellents manuels et à des essais comme:

- Le *Manuel de philosophie* de Lucien Maynard, Belin. 1963.
- Le *Panorama des idées contemporaines* de Gaétan Picon. Gallimard. 1967 (bonne sélection de textes sur la culture).
- *L'idée de culture* de Victor Hell. PUF. coll. "Que sais-je?". n° 1942. 1981.

II. C'est dans les *Dictionnaires* et *Encyclopédies* qu'on trouve

---

۱. تا آنجا که من اطلاع دارم هیچیک از این کتابها به فارسی ترجمه نشده بنابراین بهتر دانستم عیناً این کتابنامه را بیاورم تا دست‌کم آشنایان به زبانهای بیگانه بتوانند به آنها دست یابند.

au mot "colture" d'assez substantiels développements en même temps que d'utiles sources bibliographiques.
- *Dictionnaire de l'Académie française* (éditions successives).
- *Collier's Encyclopedia*, américaine (excellent résumé sur l'histoire de la culture).
- *L'Encyclopedia Universalis*, française. Paris (étude assez poussée sur la culture de masse).

III. Parmi les ouvrages comportant une réflexion sur le concept de culture, on mentionnera:

A. L. Kroeber et C. Kluckhohn. *Culture. A critical review of concepts and definitions*. 1952.

Henri-Irénée Marrou. *Saint Augustin et la fin de la culture antique*. E. de Boccard. 1958 (Introduction et note A de l'appendice).

Edgar Morin, *L'esprit du temps et la culture de masse*. Grasset, 1963. Raymond Williams. *Culture and Society. 1780-1830*, Harmondsworth.
Penguin Books. 1961.

C. P. Snow. *The two cultures and the scientific revolution*, Cambridge University Press, 1959.
- *Two cultures and a second look*. Cambridge University Press. 1964. T. S. Eliot, *Notes towards a definition of culture*, 1949.

L. Dollot, *Les relations culturelles internationales*. PUF, coll "Que sais-je?", 2°. éd., 1968.

René Rémond, *Notre siècle, 1918-1988*, p. 915-939.

IV. Des innombrables articles, études et documents parus sur la culture, on retiendra:
- Les Publications et rapports de l'Unesco, notamment du département de la Culture et surtout la revue *Culture*.
- *La notion de la culture et ses transformations* par Jean d'Ormesson, communication à l'Académie des sciences, morales et politiques (12 mars 1972).

– Petite apocalypse de la culture, de Charles Delamare, article de la revue *Études* (juin 1973).
– Revue *Comprendre* Publiée par la Société européenne de culture, qui étudie depuis des années la norion de culture (Piazza San Marco, 52-Venise).

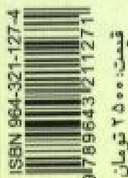
V. Nouveautés:

Marc Fumaroli, *L'État colturel. Essai sur une religion moderne*, Paris, Éd. de Fallois,juillet 1991.

Judith Lazare. *La science de la communication*, PUF, "Que sais-je?", 1992.

...اکنون که مسئلهٔ فرهنگ:
فرهنگ سنتی و فرهنگ نوین،
فرهنگهای محلی و ملی، فرهنگ
نخبگان و فرهنگ مردمی، فرهنگ ملی
و فرهنگ بین‌المللی، و به طور کلی
چونی و چیستی فرهنگ به گستردگی
در جامعهٔ ما مطرح است، امیدواریم
که این کتاب به سهم خود راهنما
یا دست کم روشنگر
جنبه‌هایی از آن باشد.




ISBN 964-321-127-4
قیمت: ۲۵۰۰ تومان